

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
		خبرها
۹		بنیان‌گذار آئین بودایی ایرانی بود
۹		«دوش آینده»
۱۱		مجید رهنما درگذشت
۱۲		«پل طبیعت» در تهران
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب برخورد آرا
۱۷	جلیل دوستخواه	برابری برای برخی واژگان
۱۹	شاهرخ احکامی	مهاجرت و پراکندگی جهانی ایرانیان
۲۲		برخورد ایرانیان مهاجر با فرهنگ آمریکایی / حسن باختری
۲۴	شاهد علوی	برخورد قوم مدارانه یا نژادپرستانه
۲۶	آبتین ساسانفر	جدایی دین از دولت در آیین زرتشت
		فرهنگ و هنر
۳۰	مرتضی حسینی دهکردی	آمد اما در نگاهش...
۳۲	شاهرخ احکامی	عجب دنیای غریبی است
۳۶	مصطفی موسوی	یادی از نادر نادرپور
۳۸		آرسن میناسیان، نیکوکار گیلانی
۳۹	«همشهری سرنخ»	اولین بانک جهان در ایران
۴۰	دوچپه‌وله	یادی از عارف قزوینی
۴۲	ناهد گیلک	پروفسور آرتور پوپ و...
۴۴	شاهرخ احکامی	گفتگو با خسرو سمنانی



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@gmail.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصاری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمد باقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و محمد علی دولت‌شاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیمات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و غیر مذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

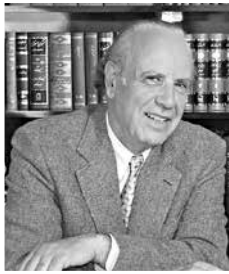
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283

سخنی با خوانندگان



با ملاقات چند نفر در آن شهر بسیار کوچک کارولینای جنوبی نتیجه بگیرد که او ایرانی‌ها را خوب می‌شناسد و آنها (ایرانیان) افرادی دروغگو هستند. آیا صرفاً با شناختن چند نفر، ناگهان ۷۵ میلیون ایرانی همه دروغگو، شاید و حقه‌باز هستند؟

حتماً سناتور لیندسی گراهام، به لحاظ پست و مقام سیاسی و اجتماعی‌اش، تا به حال ایرانیان برجسته متعددی را در جلسات مجلس سنا، یا ملاقات‌ها در کاخ سفید و گردهم‌آیی‌های دیگر دیده است که همگی مایه افتخار ایرانی-آمریکایی‌ها می‌باشند.

حتماً آقای گراهام وقتی که به کاخ سفید برای دیدار رئیس جمهور می‌روند، منشی مخصوص آقای اوپاما راکه یک دختر خانم شایسته ایرانی-آمریکایی است، ملاقات کرده‌اند. مسلم می‌دانم که اگر ایشان در کمیسیون خارجی مجلس سنا بوده‌اند، در موقع انتخاب سفیر آمریکا در سوئد، خانم سفیر راکه یک بانوی شایسته ایرانی-آمریکایی است، دیده‌اند. حتماً جناب گراهام تا به حال بارها شخصیت‌های ایرانی نظیر دکتر سیروس امیرمکری، معاون سابق وزارت خزانه‌داری، آقای شیراز معاون سابق وزارت بازرگانی و عضو شورای امنیت ملی، خانم گلی عامری معاون فرهنگی سابق وزارت خارجه آمریکا، و یا همسر سفیر انگلستان در آمریکا، خانم سوزی نمازی را تا به حال دیده‌اند...

فکر می‌کنم آقای سناتور گراهام، که کاندید احتمالی ریاست جمهوری آمریکاست، نه تنها لازم است، بلکه باید کمی درباره آمریکایی‌های مهاجر با قومیت‌های گوناگون مطالعه کند. او در این مطالعه بزودی درخواهد یافت لازم است هنگام قضاوت درباره ایرانی‌ها با توجه به ایرانی‌آمریکایی‌های برجسته که از تحصیل‌کرده‌ترین و منضبط‌ترین قومیت‌ها در برابر قوانین آمریکا هستند، باید با احتیاط بیشتری حرف بزند.

برای کمک به سناتور گراهام در این مطالعه، یادآور می‌شوم که در آمارگیری سال ۲۰۱۰، یک و نیم میلیون ایرانی در آمریکا زندگی می‌کنند که هفتصد هزار نفر آنها در لس‌آنجلس می‌باشند. از این جمعیت در لس‌آنجلس، ۲۰ درصد ساکنین ثروتمند بورلی هیلز ایرانیان می‌باشند. ایرانیان مقیم آمریکا دارای مذاهب گوناگون از مسلمان گرفته تا یهودی، زرتشتی، مسیحی، بهایی، ارمنی، آسوری و کسانی که هیچ مذهبی را باور ندارند، می‌باشند. آقای گراهام بایستی بداند، بیش از ۵۰ درصد ایرانی‌هایی که در ایران به دنیا آمده‌اند ولی حالا در آمریکا زندگی می‌کنند، دارای مدرک لیسانس یا بالاتر می‌باشند. در حالی که این رقم برای سایر ملیت‌های ساکن آمریکا ۲۴ درصد است.

آقای لیندسی گراهام بایستی بداند که از هر چهار نفر ایرانیان «دروغگوی» مقیم آمریکا، یک نفر فوق لیسانس یا دکترای مدرک دارد. در میان بیست گروه موفق در آمریکا ایرانیان بیشترین مالکیت مراکز تجاری دارند. یک خانواده از هر دو خانواده ایرانی در آمریکا درآمدی بیش از صد هزار دلار دارد، در حالی که این نرخ در کل جمعیت آمریکا یک خانواده

چند هفته پیش، سناتور لیندسی گراهام، یکی از چهره‌های سرشناس حزب جمهوری خواه، که کاندید ریاست جمهوری آمریکا در انتخابات سال آینده نیز هست، او در یک سخنرانی بی‌پروا ایرانیان را دروغگو و غیرقابل اعتماد خواند. خوشبختانه این بار ایرانیان با نفوذ مقیم آمریکا، بلافاصله با انتشار بیانیه‌هایی به حرف‌های بی‌پروا و نادرست این سناتور، اعتراض کردند و به اشکال گوناگون نارضایتی خود را از طریق سازمان‌های خود ابراز کردند و از دیگر ایرانیان نیز خواستند تا در برابر این حرف‌های گستاخانه و نادرست سکوت نکرده و از حیثیت و موقعیت اجتماعی و اخلاقی خود دفاع کنند. اما ببینیم که سناتور لیندسی گراهام درباره ایرانیان چه گفته است: او در سخنرانی خود گفت: «پدر من مالک یک فروشگاه مشروب فروشی، یک سالن بلیارد و یک رستوران بود. هر چه من درباره ایرانیان می‌دانم آن را در قمارخانه یاد گرفتم. آموزش واقعاً خوبی بود و به همین دلیل است که من می‌دانم ایرانی‌ها دروغ می‌گویند. افرادی مانند ایرانی‌ها به اتاق‌های شرط‌بندی می‌آمدند و شما نمی‌توانید به آنها اعتماد کنید.» سناتور لیندسی گراهام در جمع قانونگذاران و هواداران حزب جمهوری خواه گفت: «از هنگامی که در دوران کودکی در اتاق مخصوص بلیارد کار می‌کردم، درباره ایرانیان مطالبی آموختم. من ایرانیان دروغگوی زیادی را دیده‌ام و می‌دانم که ایرانیان دروغگو هستند. آقای گراهام در بخشی از سخنانش، که از طریق ویدئو در واشنگتن دی.سی نیز پخش می‌شد اضافه کرد، که او در دوران نوجوانی پدر و مادر خود را از دست داده و برای تأمین مالی خود و نگهداری خواهر کوچکش در آن سالن بلیارد کار می‌کرده است.

شاید جناب سناتور با افزودن این جملات به توهین‌های تند و بی‌مهابای خود به ایرانیان، و اینکه در نوجوانی با داشتن خواهری یتیم، مجبور به کار بوده، می‌خواسته که شنوندگان را تحت تأثیر احساسی و عاطفی قرار دهد و آنها را متقاعد کند که با تجاربی که از نوجوانی دارد می‌تواند رهبری قابل و مدیر باشد.

سؤال اینجاست که چگونه یک سناتور سرشناس ۵۹ ساله، با وجود داشتن تحصیلات و همچنین تجربیات کار و فعالیت اقتصادی و اجتماعی زیاد، خدمت سربازی و برخورد با هزاران هزار انسان در طول زندگی‌اش، برای قضاوت درباره مردم یک کشور، باید دست به دامن خاطرات دوران کودکی خود در یک شهر کوچک در ایالت کوچکی مانند کارولینای جنوبی بشود؟ واقعاً برخوردهای این نوجوان بعدها سناتور معروف و سرشناس در آن سالن بلیارد (قمارخانه) با کدام ایرانی‌ها بوده؟ آیا قضاوت درباره مردم یک سرزمین بر اساس گروه کوچکی از آنها که به کازینوها رفت و آمد می‌کنند، می‌تواند قابل اعتنا باشد؟ ای کاش آقای سناتور شهامت آنرا داشت که نام آن ایرانیان به قول آقای سناتور دروغگو را می‌برد؟ آیا ایشان «دروغگویی» ایرانیان را موقع بازی بلیارد با حریفانشان، که همگی با دروغ و کلک بر حریف غلبه می‌کنند، مشاهده کرده است؟ یا اینکه در برخورد با ایشان دروغ‌هایی گفته‌اند. برایم جالب است که آقای سناتور گراهام چگونه می‌تواند

از هر پنج خانواده است.

طبق آمار و مطالعات دانشگاه «ام.آی.تی»، مالکیت یا مدیریت بیش از یک تریلیون دلار سرمایه، در دست ایرانیان مقیم آمریکا می‌باشد. آیا سناتور گراهام می‌داند که بیش از ده هزار پزشک ایرانی آمریکایی در آمریکا به طبابت و یا کار در مؤسسات پزشکی دانشگاهی و درمانی مشغول‌اند؟

آیا سناتور گراهام می‌داند که این ایرانیان «دروغگو»، که ایشان همه آنها را می‌شناسند، دارای کم‌ترین تعداد مجرمین و متخلفین جنایی و جزایی در آمریکا هستند؟ و این میزان قابل توجه و تحسین در تاریخ آمریکا چشمگیر می‌باشد.

آقای سناتور گراهام می‌داند که تعداد قابل توجهی از این «دروغگویان»، سازمان فضایی آمریکا را اداره می‌کنند و در فرستادن سفینه به مارس نقش و حضور درخشانی داشتند. آقای اوباما رئیس جمهور در سخنرانی سالانه خود در مجلس مشترک کنگره آمریکا، از بابک فردوسی، جوان برازنده آمریکایی ایرانی، مدیر اعزام سفینه کنجای به فضا، به نام، یاد کرد.

آیا سناتور گراهام می‌داند که ایرانیان آمریکایی حدود ده هزار استاد در دانشگاه‌های گوناگون آمریکا دارند که ۷۵ درصد آنان در دویت دانشگاه رده بالایی این کشور (در آمریکا چهار هزار دانشگاه هست) مشغول به کارند؟ آیا سناتور گراهام می‌داند که ایرانی تباران بسیاری در سطوح بالای مؤسسات مهمی نظیر ماکروسافت، اپل، یوتیوب، اورکل، دراپ باکس و گوگل و.... کار می‌کنند؟

آقای سناتور گراهام عزیز، اجازه دهید کمی هم درباره یک «دروغگوی» دیگر که نویسنده این سطور است برایتان بگویم: صاحب این قلم، متخصص جراحی زنان و بیست سال است که سردبیر و ناشر مجله دوزبانه «میراث ایران» می‌باشد. اقدام به انتشار این مجله، به منظور شناساندن فرهنگ و ادب ایران به ایرانیان خارج از ایران و همچنین مردم کشورهای میزبان، نظیر جناب‌عالی بوده است. این جانب از روز ورود به آمریکا، صادقانه به عنوان یک جمهوری خواه، به اصول بسیاری از معتقدات این حزب پای بند بوده و با وجود خطاهایی که از بسیاری از رهبران جمهوری خواه سرزده، هنوز هم به آن پای بند هستم.

همسرم تحصیل کرده آمریکا در رشته طراحی و دکوراسیون داخلی است. هر سه فرزندم دارای تحصیلات دانشگاهی از بهترین دانشگاه‌های آمریکا می‌باشند. و شاید با نام دختر نقاشم هم روبرو شده باشید. نامی که برای علاقمندان هنر در جهان نامی آشنا و قابل اعتنا می‌باشد.

بنابراین همانطور که سناتور گراهام ملاحظه می‌کنند، ایرانیان از لحظه پای گذاشتن به آمریکا، با عشق و علاقه و پشتکار و با احترام به قوانین کشور میزبان، توانسته‌اند تا حد زیادی دین خود را به مردم مهربان و مهمان دوست و نجیب آمریکا و دولت آن ادا نمایند.

بایستی به سناتور گراهام گوشزد کنم که هفتاد و پنج میلیون ایرانی در ایران، انسانی‌هایی دروغگو، دغل و حقه باز نیستند. ایرانی‌های مقیم ایران از اولین مردمان خارج از آمریکا، و بخصوص در خاورمیانه بودند که بعد از حوادث شوم یازدهم سپتامبر، با روشن کردن شمع، تأسف و تأثر خود برای قربانیان این فاجعه نشان دادند. در میان کشورهای قدرتمند، ایرانیان مقیم ایران برای مردم آمریکا ارج و ارزش زیادی قائل هستند.

مشکل بزرگی که شاید آقای سناتور لیندسی گراهام موقع ایراد آن سخنرانی داشته، این بوده که می‌خواست عده‌ایی از دشمنان ایران را خشنود سازد. اگر جناب سناتور قادر باشد حساب مردم هر کشور را از دولت آن جدا

کند، در آن صورت شاید مجاز باشد با هر زبانی که دلش می‌خواهد از دولت ایران یا هر دولت دیگری که به زعم ایشان با دولت آمریکا سر دوستی و رفاقت ندارد، یاد کند.

آقای لیندسی گراهام خوب می‌داند که سیاستمداران و دولت مردان کشورهای مختلف، نه تنها به مردم خودشان، بلکه به سایر دولت‌ها، در مذاکرات و قول و قرارهایشان دروغ‌های زیادی می‌گویند. همین‌طور نامزدهای نمایندگی مجالس و یا ریاست جمهوری موقع انتخابات به رای دهندگان وعده و وعیدهایی می‌دهند که بعد از گذشتن، به اصطلاح ایرانی‌ها، «خرشان از پل» به آسانی فراموش می‌شود و هنگام یادآوری آنها را دروغ‌های «مصلحت آمیز» [؟؟!!] می‌خوانند.

امیدوارم آقای لیندسی گراهام، همانطور که بی پروا زبان به بدگویی به ایرانیان باز کرد، شهادت آن را هم داشته باشد که نه تنها از ایرانی آمریکایی‌های مقیم آمریکا، که افتخارآوردگان کشور میزبان هستند، بلکه از هفتاد و پنج میلیون ایرانی شریف و با فرهنگ ساکن ایران پوزش بخواهند.

قبول کردن اشتباه، شهادت زیادی می‌خواهد و من مسلم می‌دانم آقای لیندسی گراهام لیاقت داشتن چنین شهادتی را دارد.



خبرها



بر اساس این پژوهش‌ها، متون سانسکریتی که زادگاه بودا را هند ذکر کرده، صدها سال بعد از سرنگونی گئومات یا بردیا در هند بازنویسی شده. اما یک واقعیت مسلم دیگر وجود دارد و آن این که تاریخ نگاران از گئومات بسیار اندک می‌دانند. این که آیا بودا همان گئومات- مغ بزرگ زرتشتیان- است یا نه، پرسشی است که هنوز در برابر باستان‌شناسان و مورخان قرار دارد.

نخستین مدال جهانی زنان تکواندوی ایران به نام کیمیا علیزاده رقم خورد



کیمیا علیزاده نخستین مدال تاریخ تکواندوی زنان ایران در رقابت‌های قهرمانی جهان را به نام خود ثبت کرد. به گزارش ایرنا از فدراسیون تکواندو، کیمیا علیزاده، برای راهیابی به مرحله نیمه نهایی این مسابقات، ابتدا ماگدلنا لپروسکا از لهستان را ۱۰ بر صفر شکست داد و در مرحله دوم مارتینا زوبسیک دارنده مدال برنز المپیک ۲۰۰۸ پکن از کرواسی را در راند طلایی شکست داد. وی در ادامه چینه لوپس امریکایی را در راند طلایی مغلوب کرد و در چهارمین مبارزه خود موفق شد جید جونز از انگلیس را ۱۰ بر ۹ شکست داده و راهی مرحله نیمه نهایی شود.

اختراع انقلابی «دوش آینده» توسط یک جوان ایرانی در سوئد

به گزارش رسانه‌های سوئدی و بین‌المللی، مهرداد محجوبی، طراح صنعتی جوان و فارغ‌التحصیل از دانشگاه صنعتی «لوند» در جنوب سوئد، که تنها ۲۶ سال سن دارد، موفق به اختراع یک تکنولوژی انقلابی شده است که آب دوش مصرفی را در آن واحد مورد تصفیه قرار می‌دهد طوری که می‌توان تنها با ۵ لیتر آب به صورت نامحدود دوش گرفت. با استفاده از اختراع این جوان ایرانی، میزان آب مورد استفاده در هر دوش از ۷۵ لیتر به ۵ لیتر کاهش داده می‌شود که به منزله‌ی انقلابی در صرفه‌جویی آب و انرژی محسوب می‌شود. این جوان ایرانی در مورد اختراعش که رسماً در نزد اداره ثبت اختراعات و اکتشافات سوئد و اتحادیه‌ی اروپا به نام او به ثبت رسیده است به رسانه‌های می‌گوید: «آب یکی از مهم‌ترین منابع ماست که به طرز صحیحی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. این ایده را با توجه به روشی که فضانوردان در فضا از آن استفاده می‌کنند طراحی نمودم...»

با استفاده از اختراع این جوان ایرانی، علاوه بر صرفه‌جویی شگفت‌انگیز در مصرف آب، میزان قابل توجهی انرژی (۸۰ درصد) نیز صرفه‌جویی می‌شود.

باستان‌شناسان: بنیانگذار آیین بودا ایرانی بود

سایت اینترنتی «خاستگاه‌های کهن» (ancient origins) چکیده‌ای از کتاب «بودای بابلی: تاریخ گم‌شده و بصیرت کیهانی سیدارتا گوتاما» به قلم «هاروی کرفت» را منتشر کرده که در آن رد پای سیدارتا- بودای بزرگ- را در ایران باستان می‌یابد.

این کشف هیجان‌انگیز در پی تجزیه و تحلیل نوشته‌های روی مهرهای خانوادگی و لوحه‌ها و کتیبه‌های یافته شده در پرسپولیس، کاخ سلطنتی داریوش بزرگ هخامنشی، و یافتن ارتباط میان مهرها با نام سیدارتا گوتاما و پدرش سودودانا گوتاما به دست آمده: کشفی که دکتر «رانا جیت پال» در مقاله‌ای در ارتباط با ظهور ادیان بودایی و زرتشتی در ایران باستان با شرح و تفصیل و با ذکر جزئیات به آن پرداخته است.

روی تاج خاندان سلطنتی تصویری از پادشاه تاج‌برسر در میان دوفرشته نگهبان قلم‌زنی شده. و مهرهای کاخ تخت جمشید هم حاوی اسامی اعضای خاندان سلطنتی و دیگر شخصیت‌های مهم در قلمرو ایران باستان است. گوتاما نام یکی از اعضای خاندان سلطنتی سکا (در شمال منطقه‌ای که پادشاهان پارس بر آن فرمان می‌راندند) بود. باستان‌شناسان در بررسی شماری از مهرهای به دست آمده از تخت جمشید، دریافتند که سرمانا (شامان مرکب از شیر و خورشید) اشاره به سدا آرتا (سیدارتا) دارد- سیدزا به معنی (رهایی بخش) و ارتا به معنی حقیقت کیهانی.

دوفرشته نگهبان با سروبال مرغی افسانه‌ای و بدن شیر، نمایشگر سرمانا شامان‌ها بود. بنابراین، به باور باستان‌شناسان مهر خاندان سلطنتی مربوط به گوتاما، او را از اعضای خاندان سلطنتی ایران معرفی می‌کند.

در یک شمایل بودایی، بودا بر تخت شیر نشان تصویر شده. در این شمایل بودا زیر درخت مقدس روشن‌گرگی کیهانی، معرفت خود را در اختیار شاگردان قرار می‌دهد. باستان‌شناسان با مقایسه این شمایل با تصاویر روی مهرها و کتیبه‌های تخت جمشید، و بررسی مهرهایی که در کاوش‌های باستان‌شناسی تخت جمشید به دست آمده، این پرسش را مطرح کردند که تاج خاندان گوتاما در پارسه (سرزمین پارس) چه می‌کرده؟ و آیا پیوند و رابطه‌ای میان سیدارتا گوتاما با امپراتوری ایران وجود داشته؟

کتیبه‌های داریوش بزرگ حاکی است که اهورامزدا، خدای زرتشتیان، داریوش را فراخوانده تا (در سال ۵۲۲ پیش از میلاد) تخت سلطنت را از گوماتا، مغ بزرگی که پس از مرگ کمبوجیه تاج و تخت را غصب کرده بود، بازپس بگیرد. کندوکاو در کتیبه‌ها، پژوهشگران را به این باور رساند که سیدارتا گوتاما معروف به بودا، همان گئومات یا بردیا بود که قدرت را در ایران به دست گرفت، اما اندکی بعد به دست داریوش، شاهزاده هخامنشی سرنگون شد.

پیروان بودا به هند رفته و در آنجا آموزه‌های گئومات را رواج دادند. بنا به این پژوهش، در تمامی متون بابلی، نام اصلی بودا «گئومات» ثبت شده. مقایسه تصاویر نشسته بودا بر آریکه معنوی و تصاویر شاهان هخامنشی نشسته بر تخت پادشاهی نیز دلایل دیگر این همگونی و ایرانی بودن بنیانگذار آیین بودا ذکر شده است.

روز جمعه اول ماه مه، نمایشگاهی از کارهای زیبای هنرمند سرشناس ایرانی استاد علی دولتشاهی در دانشگاه کلمبیا برگزار گردید. مجموعه آثار ارائه شده در این نمایشگاه، «نگارستان عشق» نام داشت.

«دزیره اخوان»، رئیس هیأت داوران «کوئیر پالم» در کن



دزیره اخوان، هنرپیشه و کارگردان ایرانی، به ریاست هیأت داوران بخشی حاشیه‌ای در فستیوال کن برگزیده شد که «کوئیر پالم» نام دارد. همانگونه که از نام این رخداد برمی‌آید، یعنی «نخلی برای کوئیر»، با اشاره به نخل طلای فستیوال کن، نخلی به بهترین فیلم ائى داده می‌شود که مسائل مربوط به همجنس‌گرایی، دو جنس‌گرایی و یا «ترانس ژانر» را مطرح

می‌سازند. دزیره اخوان که نامش در محفل سینمای مستقل آمریکا شناخته شده است، یک فیلم بلند به نام «رفتار مناسب» را ساخته و در سریال‌های تلویزیونی «سرازیری» و «دختران» نیز نقش آفرینی کرده است. پس از فیلم «مردگمنام دریاچه»، ساخته «آلن گیرودی»، در سال ۲۰۱۳، فیلم «پراید»، ساخته «ماتیو وارکوس» جایزه سال ۲۰۱۴، «کوئیر پالم» را ربود. این فیلم داستان گروهی از کنشگران همجنس‌گرا را نشان می‌داد که در هواداری از کارگران معدن در زمان نخست‌وزیری «مارگارت تاچر» دست به اعتصاب زده بودند.



چراکه آب گرمی که در دوش مورد استفاده قرار می‌گیرد و وارد سوراخ فاضلاب می‌شود با استفاده از اختراع این مخترع در آن واحد مورد تصفیه مجدد قرار می‌گیرد و در حالی که کماکان گرم است به دوش منتقل شده و قابل استفاده مجدد می‌شود. تکنیک تصفیه این اختراع به حدی سریع است که آب مصرف‌شده پس از تصفیه کماکان گرم است. هم‌چنین فشار آب این دوش به واسطه‌ی پمپی که در سیستم تعبیه شده است از یک دوش معمولی هم قوی‌تر و یک‌نواخت‌تر است. این مخترع نام (Shower Of The Future) یا «دوش آینده» را بر اختراع خود نهاده است.

بزرگداشت استاد احسان یارشاطر



به مناسبت ۹۵ سالگی استاد یارشاطر، جلسه‌ای اختصاصی در دانشگاه کلمبیا، در نیویورک، در حضور عده‌ای از دوستان و یارانش برگزار شد.

در این برنامه سخنرانی‌هایی درباره خدمات بی‌نظیر احسان یارشاطر برای حفظ و احیای فرهنگ و ادب ایران ایراد شد.

همچنین، استاد یارشاطر با سخنرانی مبسوط خود، چگونگی ایجاد و ادامه‌کاری انسیکلوپدیا ایرانیکا را بیان کرد که مورد تحسین و شگفتی حضار واقع شد.

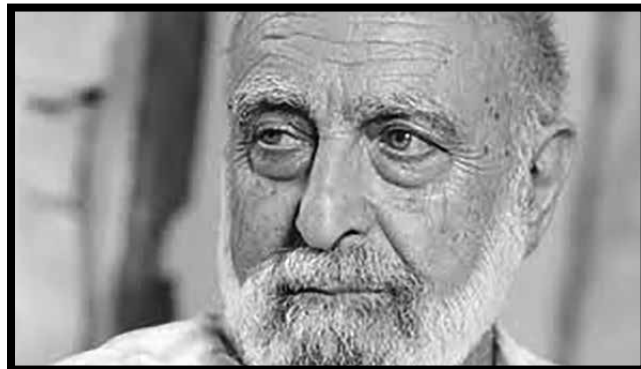
نمایشگاه نقاشی علی دولتشاهی



مجید رهنما، نخستین وزیر علوم و آموزش عالی ایران درگذشت

برگرفته و کوتاه شده از «صدای آمریکا»

«شمعی در تاریکی بیفروزید. خود این شمع شوید، بدانید که خود مشعلی هستید در تاریکی.»*



مجید رهنما، نویسنده، متفکر، دیپلمات، و بنیان‌گذار وزارت علوم و آموزش عالی روز سه شنبه ۱۴ آوریل در خانه خود در لیون فرانسه درگذشت.

مجید رهنما در آذرماه سال ۱۳۰۳ در تهران به دنیا آمد. پدرش زین العابدین رهنما، روزنامه‌نگار، نویسنده و دیپلمات، و مادرش زکیه حائری مازندرانی بود. مجید رهنما از سوی پدر و مادر نوه آیت الله العظمی زین العابدین حائری مازندرانی از مجتهدان جامع الشرایط در نجف بود.

مجید رهنما، در پی تبعید پدر در دوران رضا شاه، همراه با خانواده به بیروت رفت و تحصیلات خود را در بیروت و سپس در پاریس ادامه داد و از دانشگاه پاریس دکترای حقوق و اقتصاد گرفت. در ۱۳۲۴ وارد وزارت خارجه شد و با پی‌موندن مراحل مختلف تا مقام معاونت این وزارت خانه و سفیرکبیر ایران در سوئیس و نماینده دائمی ایران در سازمان ملل متحد پیش رفت. او در سال ۱۹۵۹ کمیسر عالی سازمان ملل در رواندا و بوروندی برای انجام انتخابات آزاد و برگزاری فرآیند ملی بود که به استقلال این دو کشور انجامید. رهنما یک بار نیز از سوی دولت فرانسه به عنوان کاندیدای دبیرکلی سازمان ملل پیشنهاد شد. آقای رهنما همچنین عضو هیأت اجرایی یونسکو بود که تا بازنشستگی در این مقام باقی ماند.

مجید رهنما نخستین وزیر علوم و آموزش عالی ایران و بنیان‌گذار این وزارت خانه (۱۳۴۶) بود و تا سال ۱۳۵۱ که از مقام خود استعفا داد، سرپرستی این وزارت خانه را برعهده داشت. در این دوران نهادهایی چون مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی، مرکز خدمات کتابداری، و مرکز اسناد و مدارک ایران به همت و نظر او تأسیس شد.

او که از دوستان نزدیک ایوان ایلچ بود، همچنین، مؤسسه «مطالعات توسعه درون‌زا» را، براساس آموزه‌های تربیتی و آموزشی پائولو فریره و ایوان ایلچ بنا کرد و پس از استعفا از وزارت علوم و آموزش عالی، طرح آموزشی-عمرانی الشترا در لرستان، همراه با گروهی از جوانان آرمان‌گرا و همیاری روستاییان، براساس نظرات ایلچ و فریره به اجرا درآمد. پس از انقلاب ایران ناگزیر از ترک وطن شد. در پی بازنشستگی از یونسکو، به مدت شش سال در دانشگاه برکلی کالیفرنیا و سپس در کالج کلرمانت تدریس کرد و سپس به پاریس رفت و به تدریس در دانشگاه آمریکایی پاریس پرداخت.

فعالیت‌های دیپلماتیک مجید رهنما همراه با تجربه‌هایی در جهان سوم، او را به تأمل و نگرشی تازه در امر توسعه و به ویژه فقرکشاند و میان «فقر» و «فقرت» به تعریف توسعه‌گران رسمی سازمان‌های جهانی غربی، که به زعم او راه به فلاکت و ذلت می‌برد، با فقر خودخواسته به عنوان نوعی روش ساده و بی‌تکلف زندگی، و مهربان با حیات و محیط، تفاوت قائل شد. به نظر او سیاست‌های اقتصادگرایی توسعه که از سوی سازمان‌های جهان اول بر کشورهای توسعه نیافته و جهان سومی بدون توجه به ویژگی‌های انسانی و طبیعی آنها، تحمیل و اعمال می‌شد، سبب به خطر افتادن و تضعیف زندگی مردم و نهایتاً به تسلط فلاکت انجامید. این شیوه تحمیلی

باعث ازهم پاشیدن پیوندهای سنتی و حمایتی انسان‌ها در جامعه و خانواده، رشد خشونت و فزون‌طلبی و نفع‌پرستی، و عامل بروز بسیاری از فاجعه‌های خشونت بار و افراط‌گرایی شد، که نهایتاً به قیام‌ها و شورش‌های مردمی انجامیده است. حاصل بیش از سی سال سلوک و تفکر و پژوهش و تجربه‌اندوزی او در این زمینه، هم در سازمان‌های رسمی و بین‌المللی و چه در کشورهای جهان سومی، در سال ۲۰۰۰، به صورت کتاب «وقتی فلاکت، فقر را می‌راند» در فرانسه منتشر شد و با اقبال عظیم روبرو شد. تا آن جاکه در کمتر از شش ماه تجدید چاپ و نسخه جیبی آن منتشر شد. این کتاب که به بیش از ده زبان در جهان ترجمه شده، در ایران نیز با نام «آبروی فقر» به ترجمه فارسی درآمد و ده سالی است که در انتظار دریافت اجازه نشر از وزارت ارشاد به سر می‌برد. از دیگر کتاب‌های او که به فارسی درآمد، اند، می‌توان از «کشورهای آسیایی و آفریقایی»، «آموختن برای زیستن»، و «نگاهی نو به مفاهیم توسعه» یاد کرد.

رهنما در سال‌های پایانی عمر سخت بر نظریه اخلاق اسپینوزا و نظرات ژیل دلوژ درباره انقلاب و تغییر تمرکز داشت و سرگرم نوشتن کتابی درباره مفهوم اخلاق و انقلاب بود. اخلاق نه در معنای بایست-نبایست (morality) که از بیرون بر انسان تحمیل می‌شود و سلب‌کننده آزادی درونی و خلاقیت است، بلکه در معنای متفاوت Ethics، به عنوان اختیار ارزشی اصولی از درون برای زندگی روح که به خلاقیت و شکوفایی فرد و محیط خود و دیگران می‌انجامد.

«خوشبختانه، هریک از ما، بی آن‌که منتظر تصور بس موهوم دست‌یابی به «راه حل سیاره‌ای» باشیم، می‌توانیم راه‌های روشن‌تری را که بر و اماندگان راه نیز پرتوی می‌فشانند، بازگشایییم. برحسب نقش و جایگاه ما در زندگانی، این نور می‌تواند کم‌رنگ یا پرتالو باشد که همواره با دراز شدن دستی به نشانه محبت و دوستی آغاز می‌شود...»*

مجید رهنما به رغم شناخت کاملی که از پیچیدگی‌ها و نابسامانی‌های زندگی و انسان داشت، خود به سادگی و روانی‌ای درونی و عمیق دست یافته بود که از امیدش به انسان و به آینده برمی‌آمد. آمیدی که به هیچ روی از سرخوش‌بینی ناآگاهانه نبود، بلکه از خورشید نیازی درونی و الزامی به «نیکی»، نور و نیرو می‌گرفت. و بیان آن را در آخرین عبارت‌های کتاب «آبروی فقر» چنین آورده است:

«از او [ایوان ایلچ] پرسیدم که آیا به نظر او، امروز در جوامع بومی و جوامع صنعتی، فضاهای نیالوده‌ای وجود دارند که در آن‌ها گونه‌های قدیم کرامت، هنوز فرصت رشد و ابراز داشته باشند؟ فضاهایی که بتوانند تجسم تغییر جهتی عظیم به سوی آینده‌ای پرامید باشند؟ پاسخ داد: «آری، چنین فضاهایی وجود دارند... هریک از ما می‌توانیم برای دیگری سرچشمه نور و نیکی باشیم تا با کمی اسپاگتی آن را با هم قسمت کنیم...» بعدها این پاسخ را با عباراتی دیگر گفت: «شمعی در تاریکی بیفروزید. خود این شمع شوید، بدانید که خود مشعلی هستید در تاریکی.»*

* از کتاب «آبروی فقر»، نوشته مجید رهنما.

«پل طبیعت» تهران یکی از سازه‌های برتر جهان



نمی‌کردم روزی اجرایی شود. این احساس خوبی است که می‌بینم مردم از آن لذت می‌برند. این مسأله به من اعتماد به نفس بیشتری برای انجام پروژه‌های بیشتر در آینده می‌دهد اما گاهی فکر می‌کنم چنین پروژه‌ها و فرصت‌هایی شاید تنها یک بار در زندگی آدم اتفاق پیش بیاید.»

لیلا عراقیان در رشته ریاضی دیپلم گرفت و به نقاشی هم علاقه داشت. از این که می‌دید معماری ترکیبی از ریاضیات و نقاشی است به این رشته علاقه‌مند شد. در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در دانشگاه شهید بهشتی تحصیل در رشته معماری را آغاز کرد و در حال حاضر در سطح فوق لیسانس در دانشگاه بریتیش کلمبیا در ونکوور کانادا در حال ادامه تحصیل است. لیلا عراقیان از اعضای مؤسس شرکت سازه‌های پارچه‌ای دیبا نیز می‌باشد.

لیلا عراقیان درخصوص آشنایی با پروژه‌های منطقه عباس‌آباد تهران می‌گوید: «فکر می‌کنم سال ۸۵ بود که به خاطر تبلیغاتی که کرده بودیم برای کار در اراضی دعوت شدیم. کار آلایق‌های بوستان را به عهده گرفتیم. یک محوطه بود که سقف اسپیس فریم داشت. یک پوشش ساده و صاف بود و هفت صد مترمربع پارچه داشت. در بازار گل هم پلی بود که قرار بود دو طرف پارک را به هم وصل کند. کار ما در واقع

اختیار مردم قرار گرفت و نوروز امسال نیز پذیرای ده‌ها هزار از شهروندان تهرانی و گردشگران دیگر بود و تا به حال جوایز سازه برتر فولادی در سال ۹۲ و خشت طلایی و پل برتر کشور را در سال ۹۳ به دست آورده است. به نوشته «خبرگزاری «ایسنا»، لیلا عراقیان که دانش آموخته دانشگاه شهید بهشتی و هم اینک ۳۱ ساله است، در طراحی «پل طبیعت» از «پل خواجه» در اصفهان الهام گرفته، اما به دلیل تحریم‌ها نتوانسته در مسابقات بین‌المللی معماری بریتانیا شرکت کند. چندی پیش «پاول فینچ» مدیر مسابقات بین‌المللی معماری بریتانیا با ابراز تأسف از اینکه این معمار ایرانی نمی‌تواند در این مسابقات شرکت کند، به او اطلاع داده که به دلیل تعهد دولت بریتانیا به تحریم‌های ایران، در این مسابقات بین‌المللی معماری حضور شرکت‌کننده‌ای از ایران ممکن نیست. لیلا عراقیان در این باره به روزنامه گاردین بریتانیا گفته است: «این مسخره است. من یک معمار ایرانی هستم و این مسابقه یک رویداد فرهنگی است و هیچ ارتباطی به سیاست ندارد. این اقدام بسیار تبعیض‌آمیز است.» با این حال وقتی عراقیان روی پل طبیعت می‌ایستد می‌تواند پیش از سایرین از اجرایی شدن ایده ذهنی‌اش، لذت ببرد. او در گفت و گو با «گاردین» توضیح داده: «زمانی که طرح این پل تنها روی کاغذ بود، فکر

«پل طبیعت» در منطقه عباس‌آباد تهران، که مهرماه سال گذشته گشایش یافت، با سه ستون در سه طبقه و طراحی بی‌نظیر، جزو پنج انتخاب برتر ۳۰۰ معمار برجسته جهان در مسابقه معتبر معماری نیویورک شده است. لیلا عراقیان در سال ۸۹ زمانی که تنها ۲۶ سال داشت، طراحی این پل ۲۷۰ متری را آغاز کرد. جایزه بین‌المللی A+ از معتبرترین جوایز معماری جهان است و سازه‌های برتر معماری را که به بهبود و افزایش کیفیت زندگی روزانه مردم دنیا کمک می‌کنند، معرفی می‌کند.

دکتر نوریان مدیر عامل شرکت نوسازی عباس‌آباد سازنده‌ی این پل، در این مورد توضیح داده است که این جایزه یک جایزه بین‌المللی معتبر در عرصه معماری است که بیش از ۳۰۰ معمار نخبه از سراسر دنیا، هیأت داور آن را تشکیل می‌دهند. این جایزه هر ساله در سه بخش عمده برگزار می‌شود که پل طبیعت به دلیل سازه و همچنین کاربری‌اش توانست در بخش پل‌های عبوری جزو پنج سازه برتر جهان در سال ۲۰۱۵ قرار گیرد و همچنین در بخش مردمی نیز توانست جایزه اول را به خود اختصاص دهد و در بخش پل‌های بزرگراهی نیز به انتخاب مردم توانست مقام اول این مسابقه بین‌المللی را به دست آورد. «پل طبیعت» یک پیاده راه با ۱۴ هزار قطعه فولادی است که مهرماه ۱۳۹۳ در

که دارم طراحی را می‌کشم که قرار است روی کاغذ بماند. برای همین تصمیم گرفتم یک چیز هیجان‌انگیز و جالب طراحی کنم که چیز خوبی روی کاغذ باقی بماند. آن زمان ۲۵ سالم بود. وقتی که برنده شدیم ۲۶ ساله بودم و تا ۲۷ سالگی درگیر طرح بودم. می‌رفتم ایتالیا و کنار دست مهندسان سازه می‌نشستم تا کارشان را ببینم. وقتی برنده شدیم، داشتیم در کانادا فوق لیسانس می‌خواندم. مرخصی گرفتم و برگشتم ایران تا پای کار باشم. می‌دانستم دارم با یکی گروه سازه‌ای حرفه‌ای کار می‌کنم که کارشان را بلد هستند و من فقط روی طراحی فرم تمرکز داشتم و نگران مسائل فنی نبودم. همیشه می‌گویم خوشمزه‌ترین قسمت و پزدادش برای من است ولی حقیقت این است که زحمت و سختی کار بر عهده تعداد زیادی از دوستانم بود. هم حس می‌کنم که خیلی خوش شانس بودم و هم از آن‌ها خجالت می‌کشم که همه‌اش اسم مرا می‌برند.

وقتی پل ساخته شد مثل یک غریبه از

روی آن رد شده‌اید؟

بله. زیاد.

چه حسی داشتید؟

خوب. وقتی آدم‌ها را می‌بینم که روی آن قدم می‌زنند و عکس می‌گیرند حس خوشایندی دارم. رسالت ما معمارها این است که فضاهایی بسازیم که مردم در آن حس بهتری داشته باشند. حتی چند بار مردم دوربین به دستم داده‌اند تا از آن‌ها عکس بگیرم. یک بار با همکارم رفته بودم برای عکاسی از پل. تنها کنار سه پایه ایستاده بودم. یک زوج رد می‌شدند. فکر کردند ما از آن‌ها بی‌هستیم که از مردم عکس می‌گیرند و به آن‌ها می‌فروشدند. از من خواستند از آن‌ها عکس بگیرم. من هم گرفتم و برایشان ایمیل کردم.

کودکی‌هایم اتاقی ساده بود

قصه‌ای دور اجاقی ساده بود

شب که می‌شد نقش‌ها جان می‌گرفت

روی سقف ما که طاقی ساده بود

می‌شدم پروانه خوابم می‌پرید

خواب‌هایم اتفاقی ساده بود

زندگی دستی پراز پوچی نبود

بازی ما جفت و طاقی ساده بود

قهر می‌کردم به شوق آشتی

عشق‌هایم اشتیاقی ساده بود

ساده بودن عادت می‌مشکل نبود

سختی نان بود و باقی ساده بود

قیصر امین‌پور



پیچ و خم سرعت آدم را کم می‌کند. ... مسئله دیگر این بود که قرار شد پل کمی نمادگرتر باشد و خیلی ساده و معمولی نباشد.»

لیلا عراقیان در مسابقه طراحی فضاهای ورزشی، دومین کنفرانس سازه و معماری ۱۳۹۰ برنده جایزه دوم شد و همچنین در مسابقه کوشک جهانی به همراه بابک رستمیان و علیرضا برهانی رتبه دوم را کسب نمود. او همچنین در دانشگاه تهران، دانشگاه علم و صنعت، دانشگاه آمریکایی دوی و دانشگاه آنهالت آلمان، سخنرانی‌هایی در زمینه تاریخچه سازه‌های پارچه‌ای در ایران، معرفی شرکت دیبا و پروژه پل طبیعت انجام داده است.

لیلا عراقیان در گفت‌گویی با روزنامه همشهری می‌گوید: راستش آن اول که بحث مسابقه مطرح شد، یک طورهایی گفته که دلت خوش است. این همه مهندس بزرگ. امکان ندارد طرح من برگزیده شود. مهندس بهزادی گفت که آن‌ها آدم‌های منصفی هستند و اگر کار خوب بدهیم می‌پذیرند. ولی ته دلم فکر می‌کردم

طراحی پوشش پارچه‌ای بود که دو طرف قرار گیرد. هر قطعه آن هزار مترمربع بود.

در مورد این پروژه پنج فکراساسی وجود داشت. اولین ایده این بود که این پل قرار نیست فقط مکانی برای وصل کردن دو نقطه به هم باشد بلکه قرار است ادامه دو پارک و فضایی برای ماندن باشد. نکته دوم این بود که بپاییم به جای این که دو نقطه را در دو پارک به هم وصل کنیم، طوری طراحی کنیم که در هر دو طرف پخش شود و به همه نقاط کلیدی دو پارک هم متصل شود. این ایده تا حدی اتفاق افتاد. در درجه سوم می‌خواستیم نقاطی با کمترین درخت را پیدا کنیم و ستون‌ها را آن‌جا کار بگذاریم. طرح اولیه هم بنابراین بود که فرم به شکل درخت باشد. ... مسأله دیگری که مدنظرمان قرار گرفت این بود که معمولاً پل‌ها چون قرار است بهینه ساخته شوند، طراحی صاف دارند. این یک نوع پرسپکتیو یک نقطه‌ای ایجاد می‌کند که آدم را مجبور به رفتن می‌کند. ما پل را به صورت قوسی کشیدیم تا رهگذرانتهای مسیر را ببینند. این





Regards Français sur le Coup d'Etat de 1921 en Perse
Journaux Personnels de Georges Ducrocq et Helene Hoppenot
 Edites et Presentes par Yann Richard

Brill Publicats, Leiden, Boston

این کتاب جلد ۱۳ «مطالعات درباره ایران» است و همانطور که در کتاب قید شده است، انتشارات «بریل» هرگونه پیشنهاد و نظری را که در رشته های علوم اجتماعی، انسانی شامل تاریخ، جامعه شناسی، علوم سیاسی، مطالعات مذهبی، باستان شناسی و اقتصاد باشد، می پذیرد. سری کتاب های «مطالعات درباره ایران» «ایران شناسی» شامل مجموعه کتاب ها، مقالات و ترجمه های گوناگونی است تا از این راه شناخت بهتری درباره ایران (گذشته، حال و آینده) داشته باشیم. پرفسور یان ریشارد استاد بازنشسته دانشگاه سوربن پاریس می باشد و کتاب ها و مقالات زیادی درباره مذهب و تاریخ سیاسی ایران نوین به چاپ رسانده است. از جمله می توان «ایران از سال ۱۸۰۰ تا زمان حال (۲۰۰۹)» و «خاطرات سی. جی. ادموند، شرق و غرب زاگرس» را نام برد.

پرفسور ریشارد درباره این کتاب می نویسد: تعداد معدودی مدرک و مأخذ اصلی که بتواند چگونگی وقوع کودتای ۱۹۲۱ سیدضیا و رضاخان را به مورخان نشان دهد، وجود دارد. خاطرات و نوشته های دو دیپلمات فرانسوی جرج دوکروک (آتاشه یا وابسته نظامی) و هلن هوپنو (همسر سرکنسول فرانسوی)، اطلاعات دست اولی درباره نظر عمومی مردم، درباره فعالیت های دولت انگلیس، و زندگی روزانه قبل، در زمان و بعد از فوریه ۱۹۲۱ را به ما نشان می دهد. در نوشته های شان تصویر جالبی از مردان سیاسی ایران و بازیکنان اصلی اروپایی در این ماجرا نظیر استراوسلوسکی، دیکسون، نورمان و بسیاری اشخاص دیگر را نمایان می کنند. در این کتاب چگونگی گول خوردن کلنل استراوسلوسکی که می خواست بریگاد قزاق های ایران را، که افسران روسی داشت، به یک ارتش واحدی تبدیل کند بیان می کند که بالاخره او را از ایران اخراج کردند. با وجود نظر منفی که در قسمت های ابتدایی این خاطرات درباره ایران و مردم ایران می خوانیم (از روی خاطرات روزانه معلوم است که در نوشته های شان هیچ تجدیدنظری نکرده اند)، بتدریج ملاحظه می کنیم که هر دو نویسنده، دوکروک و هوپنو، دوستان زیادی در خانواده های سرشناس ایرانی پیدا می کنند. به طور مثال خانواده عبدالحمین فرمانفرما و خان های بختیاری و این دوستی ها و آشنایی ها به عشق به ایران و دوست داشتن و علاقه به هنر و فرهنگ ایرانی، موسیقی ایرانی، نقاشی، شعر و ادبیات و مناظر زیبای ایران تبدیل می شود و دوری از ایران اشک به دیدگان آنان می آورد. در پایان کتاب پرفسور ریشارد می نویسد: تبدیل و تعویض تقویم ایران مدرن، پریدن از این شاخ به آن شاخ، سال قمری، و سال شمسی اسلامی، شمسی - قمری مغولی، شمسی هجری، سال مسیحی و حتی سال «سلطنتی (شاهنشاهی)» باعث

گمراه کردن و قطع رابطه هوشیاری تاریخی می شود...

خاندان پهلوی (۱۹۷۹-۱۹۲۵)، ایران و جامعه ایرانی را به طور قابل ملاحظه ای تغییر داد. اما چگونه در کودتای ۱۹۲۱ رضاخان به قدرت رسید، گفته ها و نظرات متفاوتی وجود دارد که نمی توان آن را یک واقعه تاریخی ساده به حساب آورد. هنوز هم داستان ها و نوشته های متفاوتی در این باره نقل قول و چاپ می شود. داستان تاریخی رسمی که تا قبل از ۱۹۷۹ (انقلاب) به چاپ رسیده می گوید: رضاخان (بعداً رضاشاه) یک قهرمان ملی بود که طرح و نقشه کودتا را ریخت و انگلیسی ها و سیدضیا را که عامل و دست نشانده انگلیسی ها بود برای مدت کوتاهی به بازی گرفت. نوشته ها و گفته های بعد از انقلاب نقش عمده افسران انگلیسی به خصوص ژنرال آیرون ساید را به عنوان عامل و گرداننده کودتا دانسته که به منظور حفاظت چاه های نفت و مرزهای بین ایران و هندوستان و جلوگیری از شلوغی و درهم ریختن و آشوب، انجام داده است. در نوشته های سیدضیا هیچگونه ذکری از دخالت و نقش دولت انگلیس نشده است و یک نقش کوچکی در کودتا به رضاخان می دهد. دیپلمات های انگلیسی هیچگونه دخالتی در این امر نداشتند، فقط برای آن که به خودشان امتیازی بدهند سعی کردند نقش ورل ایرانی را کوچک ورل خودشان را بزرگ جلوه دهند. خاطرات روزانه ژنرال آیرون ساید که دیگر در دسترس محققان نیست، رل سیدضیا را کاملاً نادیده می بیند و رضاخان را به عنوان یک بازیچه ای در دست خودش جلوه می دهد. کتاب دیگری که خاطرات دست اول به عنوان شاهد ماجرا، کتاب ادموند، شرق و غرب زاگرس، یک گزارش متعادلی مبنی بر نقش سیدضیا و رضاخان به عنوان رهبران کودتا می دهد.

در این کتاب خاطرات دو فرانسوی، کاپیتان دوکروک و باسپاتی و احساس بسیار مثبتی نسبت به سیاستمداران ایرانی که در مقابل فشار انگلیسی ها مقاومت می کردند، ناراحتی کلنل دوکروک احتمال حمله بلشویک ها به ایران و دخالت انگلیسی ها و رشوه دادن و خریدن رجال و تحریک افکار عمومی علیه منافع فرانسه بخوبی در نوشته هایش قید شده است.

ایرانی ماندن و جهانی شدن

پژوهش و نگارش جلیل دوستخواه

دکتر جلیل دوستخواه، چهره ای بسیار آشنا و شناخته شده در محافل دانشگاهی، ایران شناسی و نشریات و نوشته های مربوط به زبان و ادب پارسی در داخل و خارج از ایران است که همچنین سال هاست که «میراث ایران» گاه گاه از نوشته های ارزنده ایشان بهره می برد و مصاحبه جالبی هم از ایشان در شماره ۷۳ مجله، بهار ۱۳۹۳ به چاپ رسید. این مطلب در کتاب «ایرانی ماندن و جهانی شدن»، در صفحه ۱۴۱ به چاپ رسیده است و به اشتباه شماره ۷۳ مجله (شماره ۳۷) نوشته شده است.

کتاب ایرانی ماندن و جهانی شدن، دفتری فراگیر ده گفتار از بررسی ها، پژوهش ها و نقدهای ایران شناختی، همراه با دو پیوست می باشد. آقای دوستخواه در پیشگفتار می نویسد: «... اما برای پایدار ماندن و برخورداری از شایستگی و توان زندگی افتخارآمیز در جهان کنونی و آینده، رجزخوانی و حماسه سرایی تو خالی و بالیدن به بزرگی ای نیاکان، کار ساز نیست و چنین کنشی در بازار مکاره ی امروز، خریداری ندارد. خویش کاری امروز ما این است که از یک سو، گنجینه ی کهن بنیادمان را به درستی و چنان که بوده است با همه ی قوت ها و ضعف ها و زیبایی ها و زشتی های آن و نه بدان گونه که ما می پنداریم و می خواهیم که بوده باشد، بشناسیم و به دیگران بشناسانیم و از سوی دیگر، فرهنگ خود را با نگاه داشتن گهرهای بنیادین آن، روزآمد و جهانی کنیم و با مردمان بیرون از خانه خود، در داد و ستدی پویا و سازنده، قرارگیریم... همواره به ایرانی بودن و ماندن بر پایه ی دلبستگی و پای بندی ی هر کس به فرهنگ

ایرانی و ارزش‌های آن بیندیشیم و نه به هیچ قرار و مدار و قاعده و قانون اداری و رسمی. ایرانی بودن، ارزش والایی است که با مهر و امضای روی برگ‌های شناسایی رسمی، پیوندی ساختاری ندارد. به گفته‌ی حافظ:

«لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست»

مثالی بزنم: احسان طبری، یکی از رهبران حزب توده‌ی ایران در اواخر دهه‌ی بیست از برابر پیگرد حکومت شاه گریخت و هم‌دوش با شماری دیگر از هم‌مرامانش به شوروی پناه برد و سال‌ها در آن جا ماند... او و رفیقانش را دولت شوروی به آلمان شرقی فرستاد. طبری، پس از بازگشتش به ایران، در پی رویدادهای سال ۱۳۵۷، در یک مهمانی‌ی دوستانه، با یادکرد از آن تبعید در تبعید، گفته بود که مأموران شوروی در هنگام سوار شدن به هواپیما برای سفر به آلمان شرقی، گذرنامه‌هایی تشریفاتی/مصلحتی را به دست او و هم‌سفرانش داده بودند که در آن‌ها، در برابر «ملیت» نوشته شده بود: «بی‌وطن»(!؟). طبری در هنگام بازگفتن آن خاطره‌ی تلخ، از دردناکی‌ی برخورد با آن عنوان کرده بود... طبری با همه ناگزیری و «افتاده بودن در طراس لغزنده» و به رغم پایبندی به دیدگاه‌های مرامی‌ی چپ و اعتقادش به «انترناسیونیالیسم»، اطلاق صفت «بی‌وطن» به خود، از سوی پناه‌دهندگان هم‌مرامش را برنرفته و با تلخ‌کامی‌ی تمام از آن یاد کرده است. از سوی دیگر، ما احسان طبری‌ی ادیب و ناقد ادبی را می‌شناسیم که در این بخش از کارنامه خود پیوندی تمام عیار و ناگسستگی با ارزش‌های والای فرهنگ ایرانی دارد... در «روی‌کرد ایرانیان امروز به یادمان‌های فرهنگی کهن» می‌خوانیم: «... ایران را آگاهانه و با دل و جان دوست بداریم، اما نپرستیم و چشم و گوش بسته، شیفته و سودایی آن نباشیم. گذشته و به ویژه گذشته‌ی باستانی‌ی میهن‌مان را نیک مطلق نپنداریم و آرمان‌شهر نینگاریم.

- راستای حرکت‌مان را نه از اکنون به گذشته، بلکه از گذشته به امروز و فردا بدانیم و هرگز آینده را به گذشته نفروشیم....

دوست‌خواه در پاسخ به سؤالی درباره دیانت شاعران ایرانی می‌گوید: ... بیشتر شاعران ما تا پیش از صفویه، سنی بودند و از آن دوره به بعد اکثریت آنان شیعی شدند به ویژه در مرکز و جنوب ایران مثل اصفهان و فارس و... در پیش از این دوران فردوسی از استثناهاست. او آشکارا می‌گوید که شیعی است. هرچند کسانی کوشیده‌اند که با دست‌کاری و افزایش و کاهش در شاهنامه او را سنی بشناسانند. ولی امروز با رهنمودهای متن شناختی، آشکار شده است که بیت‌های نشانگر سنی بودن شاعر، افزوده الحاقی است و ازو نیست. این بیت‌ها در دست نوشت فلورانس که در ۶۱۴ ه.ق (دویست سال پس از مرگ فردوسی) نگاشته شده، نیامده است و از سخن خود شاعر: ...

اگر چشم داری به دیگر سرای

به نزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بد آید، گناه من است
چنین ست و این دین و راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم...

آشکارا چنین برمی‌آید که چهاربیت ویژه سنی و نمودن شاعر (همان پانوش)، سروده او نیست و افزوده ناشیانه بر سخن راستین وی است.

در پاسخ سؤال آقای عرفان قانعی فرد، که سنی بودن سعدی را تأیید می‌کند، درباره حافظ می‌نویسد: ... اما حافظ مقوله‌اش فرق دارد. مسلمان است در خانواده و جامعه مسلمان و حافظ قرآن هم هست. با این حال، می‌گوید:

«حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با نکات قرآنی»

حافظ همواره درگیر... افشاگری‌ها و روشن‌گری‌هایی بود و البته با ایهام که خود، نشانه زیرکی و رندی و نیز ناگزیری اوست:

این خرقه که من دارم، در رهن شراب اولی

وین دفتر بی‌معنی، غرق می‌ناب اولی

کمال حافظ در این است که اظهار تعلق و وابستگی به هیچ کس و هیچ جا ندارد و خود با آگاهی از اهمیت چنین نگرشی می‌گوید:

«سرم به دنیایی و عقبی فرو نمی‌آید

تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سرماست»

با این حال، یک حافظ آزاده و روشن‌گر داریم و یک تاریخ‌پراز تباهاکاری و تیرگی و دروغ و فریب.

در پرسش و پاسخ دکتر شاهرخ احکامی، سردبیر فصلنامه‌ی «میراث ایران»، در جواب این سؤال که «سبک نوشتاری شما تلاش برای انصراف از کاربرد لغات غیرفارسی، قابل تقدیر است، ولی گاهی درک آنها به خاطر نامانوس بودن لغاتی که زیاد متداول نیست برای ناآشنایان به سبک شما مشکل است، می‌گوید: زبان فارسی امروز در چالش با زبان سنتی عربی ماب از یک سو و زبان نوظهور غرب‌زده و درآمیخته با انبوهی از وام واژه‌ها از زبان‌های باختری، روزگار دشواری رامی‌گذراند و برای نگاهانی از ساختار بنیادین آن و رنگ نباختن در برابر زبان‌های دیگر، خویشکاری هر یک از ما ایرانیان است که با دلسوزی بسیار، از نا به هنجاری‌های زبان بار در آن بیرهیزیم و پیش‌گیری کنیم و نگذاریم این مرده ریگ ارجمند هزاره‌ها و سده‌های پیشین آسیب ببیند.... به کوتاهی بگویم و بگذرم که من در کار زبان، با هردو گرایش زیاده‌روانه‌ی کهن باوری‌ی ایستا و نوگردانی‌ی بی‌بندوبار، ناهمداستانم و سره‌نویسی و جایگزین کردن واژه‌های شناخته و جاافتاده با واژه‌های برگرفته از پستوهای دیر و دور مانده‌ی زبان را ناروا می‌دانم....

درباره شناخت و ریشه بعضی از لغات، دوست‌خواه معتقد است: ... بیشتر مردم امروز «دسترسی» را به جای «دسترس» به کار می‌برند... بسیاری از واژه‌های عربی‌نما در زبان فارسی، در واقع عربی نیستند و عرب‌ها آن‌ها را به معنایی که خود می‌دانند در نمی‌یابند؟ این واژه‌ها را ساختگی (جعلی) می‌نامند و بیشترشان ساخته ترکان عثمانی است. از آن زمره‌اند: ابتدایی (عرب می‌گوید: بدائی)، انقلاب (عرب می‌گوید: ثوره)، تجاوز (اعتداء)، تولید (انتاج)، تمدن (مدینه)، جامعه (مجتمع)، جمعیت (سکان)، خجالت (حیا)، دخالت (مداخله)، مثبت (وضعی)، مسری (ساری)، مصرف (استهلاك)، مذاکره (مفاوضه)، ملت (شعب)، ملی (قومی)، ملیت (الجنسیه) و بسیاری واژه‌های دیگر.

برخی از نام‌های زنان در این کشورها نیز فارسی است:

Roxane (رخشان به معنی درخشانده) و در فارسی به همین معنی برای نام زنان «روشنک» وجود دارد. Jasmine (یاسمن).

Lila، واژه فارسی «لیلاک» به معنی یاس بنفش رنگ است.

مهربانش («شیوای گلم») تقدیم کرده اند.

در شعر ۶۳ می نویسد:

شیوا اگر نبود پاره می کردم دنیا را، که شمایید.
کاش هدایت بودم، ای کاش حتا بوعلائی معزّی .
علقه اگر نباشد، چه آرزویی ست گنداب بویکی را
وپاره می کردم دنیا را

در شعر ۱۳ می گوید:

راه را که بسته اید عشق را کشته اید
چیز دیگری به کف نماند مان، نام بی شناسنامه مان!

و شعر ۶۷:

تو چپستی که غارت مغولان، در مقابله قد خم کرد
چه نیرویی در بازوان مردان نادر، نهفته داری
که اشرف بی شرف افغان، بی خیال کشورگشایی شد.
ایران من، نونهالان سبز قامت
جامه به خون خضاب نمودند
یوغ پیرسال شاهی را شکستند
و سردار قادیسیه بی عقل را، به دخمه ی پرت تکریت پرتاب کردند
و این همه را، آینه ی عبرتی ساختند برای پا از گلیم درازتران
و طنم، سرفراز باشی، که مایه سربلندی یم هستی.

Ava، به معنی صدا یا آب است مانند آوا گاردنر...

عادتت ناروا در کاربرد «ن» نفی به جای «م» نهی: ایرانیان امروز در آغاز کار واژه های نهی کننده، «ن» نفی را به جای «م» نهی به کار می برند که از دیدگاه دستور زبان فارسی نادرست است.

.... به جای آن که مثلاً بگویند: ممکن! یا مگو! (یعنی به جای کاربرد «م» نهی به نادرستی می گویند: نکن یا نگو...)

مثلاً باید گفت: مترس! میازار، مده، مبادا (نه ترس، نیازار، نده، نبادا...) تنها برای نفی کردن (یعنی منفی کردن فعلی) «ن» نفی به کار رود. مانند: من گفته ام او را باور نمی کنم. چند روزی است که رامین را ندیده ام. او در این باره چیزی نگفت....

در «کوچ ها و مهاجرت های ایرانیان در چهارده سده ی اخیر و تا پیش از دوران جنبش مشروطه خواهی، در چهارده سده ی اخیر تاریخ ایران جدا از کوچانیدن های اجباری درون بومی شماری از تیره و تبارها به فرمان شاهان مانند کوچ دادن بخشی از مردم کردستان، آذربایجان و ارمنستان (که در آن زمان بخشی از ایران و زیرمجموعه ی پادشاهی صفویان بود) و جز آنان به جاهایی در خراسان، اصفهان و دیگر ناحیه ها به فرمان شاه عباس یکم صفوی، از چهار کوچ یا غربت گزینی عمده بیرون از ایران زمین، آگاهی داریم: الف: کوچ گروهی از ایرانیان زرتشتی در آغاز کشورگشایی عرب های نومسلمان و تازش آنان به ایران؛

ب: کوچ شماری از شاعران و اهل ادب ایران در عصر صفویان به هندوستان؛ پ: کوچ گروه هایی از ایرانیان به کشورهایی از هندوستان و مصر و عثمانی (ترکیه کنونی) گرفته تا سرزمین های اروپایی در پیش و پس از جنبش و خیزش مشروطه خواهی؛

ت: کوچ/مهاجرت/پناه آوری بزرگ ایرانیان به سرزمین های دیگر (بیشتر باختری) در چندین دهه اخیر....

از ایرانیان که در آمریکا در شناخت و زنده نگهداشتن فرهنگ ایران تلاش کرده اند از کسانی نظیر استاد احسان یارشاطر، منوچهر یکتایی، شاعر و نگارگر (نقاش)، دکتر محمدجعفر محبوب، دکتر جلال متینی، دکتر احمد کریمی حکاک، تورج دریایی، اردشیر محض، مجید نفیسی، آذر نفیسی، دکتر محمود عنایت، دکتر ناصر طهماسبی، اسماعیل نوری علا، ایرج پارسی نژاد، بیژن اسدی پور، مجید روشنگر، دکتر احمد اشرف، دکتر شاهرخ احکامی، دکتر صدرالدین الهی، دکتر تقی مدرسی، دکتر کاوه فرخ، دکتر داریوش جهانیان و بسیاری دیگر استادان و نویسندگان ایرانی یاد کرده است.

آقای دوستخواه این کتاب را با یادداشت زیر به سردبیر «میراث ایران» پیشکش کرده است: به همه ایرانیانی که در تلخکامی دوری از میهن نیز شکوه قلم را پاس داشتند و آن را از دست فرو نگذاشتند.

عصر جمعه ی پیاده رو

حسن مهدوی منش

مؤسسه انتشاراتی بوتیمار، مشهد، صندوق پستی ۹۱۳۷۵-۱۵۵۳

«عصر جمعه پیاده رو» شامل ۶۸ شعر آقای حسن مهدوی منش می باشد. آقای مهدوی منش پس از درج فهرست اشعار در صفحه مقدمه می نویسد: رجوع شود به صفحه ی یکصد و سی و سه [!]. و در صفحه ۱۱۳، شعر شماره ۶۴ است که می گوید:

لزومی ندارد، همه کس چیزی بگویند، به عنوان شعر

لزومی ندارد، همه کس، شاعر باشند

من شاعر نیستم.

آقای حسن مهدوی منش این مجموعه اشعار را به پدر و مادر خود و همسر

برابرهایی برای برخی واژگان

برگ نخست

دست‌آورد کارگروه پایش و دانشیك پارسى انجمن

ویراست نخست (آورداد)؛ ویراست دوم (شهریور)؛ ویراست سوم (دی ۱۳۹۳ خورشیدی)

فهرست پیوست، پیشنهادی است برای جای‌گزین کردن شماری از واژگان عربی و ترکی و انگلیسی و فرانسه با واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی. هرچند که برخی از داده‌های این فهرست، هنوز هم بوی سره‌نویسی‌های تندروانه و ناپذیرفتنی‌ی دهه‌های پشت سر را می‌دهد؛ اما به باور من، بیشتر آنها درست و روشن و پذیرفتنی و سودمنداند و می‌توانند در فارسی‌ی امروز، یاری‌دهنده و سودرسان و گره‌گشا باشند.

جلیل دوستخواه

الف

آپشن: گزینه

آدرس: نشانی

آکوارיום: آبریزدان

آلترناتیو: دگرگزین

اتوبان: بزرگراه

احتیاج: نیاز

اختلاس: سپرده دزدی

اختلاف دیدگاه: ناهمنگری

اختلاف دیدگاه داشتن: ناهمگر بودن

ارتباط: پیوند

ارتفاع: بلندا

ازاین به بعد: ازاین‌پس

استرداد: بازگرداندن

اس.ام.اس: پیامک

اسیر: دربند

اصرار: پافشاری

اضافه کردن: افزودن

اطمینان: دل‌استواری

اقبال عمومی: پذیرش همگانی

انتخاب: گزینش

انعکاس: بازتاب

أمر: دستور

أمری: دستوری

اول: نخست، یکم

ب

با احترام: باارج

بحبوحه: میان، گرم‌گرم

بذر: دانه، تخم

برعکس: وارونه

برنامه بعدی: برنامه پسین

برنامه قبلی: برنامه پیشین

بروکراسی: دیوان‌سالاری

بعد: پس

بعید: دور

بنابراین: براین پایه

به‌طور کلی: رویه‌مرفته، به‌گونه‌ای کلان

به‌غیر: به‌جز

پ

پاسپورت: گذرنامه

پیک: اوج

ت

تاجر: بازرگان

تایم: زمان، وخت

تأسیس: برپاسازی

تأمل: درنگ

تجاوز: دست‌درازی

تحقیق: خوارداشت

ترافیک: آمدوشد، راه‌بندان

تردید: دودلی

تست: آزمونک

تشکر: سپاس

تفاوت: دگرسانی

تقدیرنامه: سپاس‌نامه

تکنولوژی: فناوری

تلفن: دورواژ

تمام: همه

توضیح: بازنمود

توضیح دادن: بازنمودن

تولد: زادروز

تولید: برسازی

ث

ثبت‌نام: نام‌نویسی

ثروتمند: دارا

ج

جالب: شگرف، گیرا

جلد: پوشینه

جلسه: نشست

جواب: پاسخ

ح

حادثه: پیشامد

حامله: آبیستن

حرف زدن: سخن‌گفتن

حفاظت: پاسداشت

حماقت: نادانی

حمل‌ونقل: ترابری

حوزه: گستره

حیرت: سرگشتگی

حیله: فریب

حيوان: جانور

خ

خاص: ویژه

خير مقدم: خوشامدگویی

د

درغیراین‌صورت: وگرنه

درک: دریافت

دنیا: جهان، گیتی

ذ

ذات: سرشت

ذائقه: چشایی

ذلیل: خوار

ذم: نکوهش

ر

رباط: زردپی

رحم: زهدان

رسم: آیین

رطوبت: نم

رفع مشکلات: زدودن مشکل‌ها

ریا: سالوس

ریه: شش

ز

زادولد: زادآوری

زاویه: گوشه

زباله: آشغال، خاک‌رویه

زراعت: کشاورزی

زیاد: فراوان

س

سلام: درود

سلامتی: تندرستی

سمبل: نماد

سمبولیست: نمادگرا

سؤال: پرسش

سیستم: سامانه، راژمان

ش

شاهد: گواه

شلاق: تازیانه

شهرت: آوازه

شهوت: تن‌کامگی

شهوت‌ران: تن‌کامه

ص

صاعقه: آذرخش

صحبث کردن: گپ زدن

صحيح: درست، ارشا

ض

ضرب‌المثل: زیانزد

ضرر: زیان

ضمیمه: پیوست

ط

طرف: سو، راستا

طرفدار: هوادار

طلبکار: بیستانکار

طول: درازا

ظ

ظلم: ستم

ظلمت: تاریکی

ع

عادل: دادگر

عادی: بهنجار

عام: همگانی

عجله: شتاب

عجیب: شگفت

عدالت: دادگری

عرض: پهنا

عزا: سوگ

عزاداری: سوگواری

عقل: خرد

غ

غذا: خوراک

غلبه: چیرگی

غلیظ: چگال

غنی: پُربار، پُرمایه

غیرعادی: نابهنجار

غیرممکن: نشدنی

غیر: جزآن

ف

فایده: سود

فستیوال: جشنواره

فقیر: ندار

فکر: اندیشه

فوت: درگذشت

فوری: بی‌درنگ	محیط زیست: زیست‌بوم
فوق‌العاده: ابرشگفت	مدخل: درآیه
ق	مدیر: گرداننده
قابل‌هضم: گواردنی	مرئی: پدیدار
قبل: پیش	مربع: چهارگوشه
قدم: گام	مرسی: سپاس
قدمت: دیرینگی	مرداد: اَمرداد
قدیم: دیرین	مردد: دودل
قدیمی: کهن، دیرینه	مرکزثقل: گرانیگاه
قرن: سده	مریض: بیمار
قرائت: خواندن	مستأصل: درمانده
قوی: نیرومند	مسخره: ریشخند
قیافه: چهره	مسخره‌کردن: ریشخندکردن
قیمت: بها	مشاور: رایزن
ک	مشاوره: رایزنی
کانال: راه‌وند	معذرت: پوزش
کاندید: نامزد	معمّا: چیستان
کاوژ: پوشش، روکش، (در اینترنت و رُخنامه (فیسبوک): سربِگ)	مقابله: رویارویی
کلمه: واژه	مقاومت: پایداری، ایستادگی
کلمه‌پرسی: پرسش‌واژه	مقدمه: دیباچه
کلینیک: درمانگاه	مطمئن: دل‌استوار
کمافی‌السابق: همچون گذشته	منظره: چشم‌انداز
گ	منظومه شمس: سامانه خورشیدی
گرم: چهره‌پردازی	مؤسسه: آموزشگاه، آموزشکده، بنیاد
گریمر: چهره‌پرداز	ن
ل	نسل: زادمان
لائق: سزاوار	نقطه عطف: چرخشگاه
لباس: پوشاک	نقطه شروع: آغازگاه
لحظه: دم	نوع: گونه
لحظه به لحظه: دمادم	و
لیاقت: سزاواری	واحد: یکان، یگان، یکای
لیست: فهرست، سیاهه	واجد صلاحیت: دارای شایستگی
م	واقعاً: به راستی
ماهیت: بودمایه	وسيله نقلیه: ترابّر
متأسفانه: شوربختانه	ویزا: روادید
متجانس: همگن	ه
متفاوت: دگرسان	هاضمه: گوارش
متواضع: فروتن	هدفون: گوشکی (این واژه در میان شماری پارسی‌زبانان کشورهای همسایه کاربرد دارد)
مثالث: سه‌گوشه	هضم: گواردن
مجبور: وادار، واداشته	هلیکوپتر: بالگرد
مجبورکردن: واداشتن	هیبت: شکوه
مجسمه: تندیس	ی
مجروح: زخمی	یاس: ناامیدی
محتاج: نیازمند	یوم: روز
محسوب‌شدن: به‌شمارآمدن	یومیه: روزانه
محقق: پژوهشگر	

مهاجرت و پراکندگی جهانی ایرانیان

دکتر شاهرخ احکامی

متن سخنرانی در «بنیاد فرهنگی دماوند»

(برگرفته و کوتاه شده از نشریه ایرانیان، چاپ واشنگتن دی سی)

بخش پایانی

همانطور که قبلاً توضیح دادم، در حال حاضر پنج هزار و ۵۰۰ پزشک تحصیل کرده در دانشکده های پزشکی ایران (پنج درصد پزشکان فارغ التحصیل ایران)، در آمریکا زندگی می کنند. در حالی که این رقم پیش از انقلاب (یعنی در سال ۱۹۷۴ میلادی) طبق گزارش JAMA (نشریه انجمن پزشکان آمریکا) تعداد یک هزار و ۲۲۶ پزشک ایرانی به آمریکا مهاجرت کرده بودند که ۱۵ درصد کل فارغ التحصیلان رشته پزشکی در ایران بودند. البته این آمار مربوط به همه مناطق آمریکا نیست.

یکی از گروه های بزرگ مهاجر ایرانی در آمریکا استادان دانشگاه می باشند که تعداد آن ها بیش از چهار هزار نفر برآورد شده است. مطابق آمار Zogby برای PAAIA بیش از سه چهارم ایرانی - آمریکایی ها مساله حقوق بشر و دموکراسی در ایران را مهمترین بخش مربوط به روابط ایران و آمریکا می دانند. آن ها به همین نسبت نیز فکری می کنند که دولت آمریکا می باید در سیاست خارجی خود از طریق دیپلماسی با ایران مصالحه کند. شاید به همین دلیل است که ۸۴ درصد ایرانیان مقیم آمریکا موافق دائر کردن دفتر حفاظت منافع آمریکا در ایران بوده و تقریباً همه مخالف حمله نظامی این کشور به ایران می باشند.

طبق همین گزارش بیش از نیمی از ایرانیانی مورد نظر خواهی، اظهار کرده اند که در این کشور یا خودشان و یا دوست و فردی ایرانی را می شناسند که بخاطر ریشه ایرانی شان مورد تبعیض قرار گرفته اند. بیشترین و بدترین این تبعیض ها در فرودگاه ها و طبقه بندی ایرانی ها از نظر نژادی و اجتماعی در ادارات و هنگام گرفتن شغل و یا توسط مأموران اداره مهاجرت بوده است.

بسیاری از ایرانیان - آمریکایی در زمینه بشردوستی فعال هستند و از این لحاظ در شمار رهبران جوامعی به شمار می روند که در آنها اقامت دارند. در سال ۲۰۰۶ میلادی یک زوج ایرانی - آمریکایی ده میلیون دلار به بیمارستان معروف اندرسون، که مرکز مهم درمان بیماری سرطان در هوستون تگزاس می باشد، بخشیدند. یک ایرانی - آمریکایی نیز ۱۷ میلیون دلار به دانشگاه کالیفرنیا جنوبی بخشید. یک زوج ایرانی - آمریکایی دیگر ۱۰ میلیون دلار به دانشگاه

سانفرانسیسکو و چهار میلیون دلار به بیمارستانی در شیکاگو، هشت میلیون دلار به دانشگاه پرتلند و ۳۰ میلیون دلار به دانشگاه ارواین بخشیدند. علاوه بر این، پی یرامیدار نیز رقمی در حدود ۱۰۰ میلیون دلار به دانشگاه «تافت» و آقا و خانم انصاری هم ۱۵ میلیون دلار به دانشگاه «کرنل» اهداء کردند.

با این همه مایه تعجب است که با وجود بسیاری از ثروتمندان ایرانی - آمریکایی هنوز یک «خانه»، کتابخانه و یا بنیاد آبرومند و شایسته سراسری، که نمایانگر فرهنگ ایرانی ها باشد، در آمریکا به وجود نیامده است. امیدوارم روزی به همت همه این شایستگان ایرانی - آمریکایی چنین مراکزی در آمریکا و دیگر نقاط دنیا تاسیس بشود.

از میان ایرانی - آمریکایی های مهم و سرشناس می توان از علی جوان مخترع اولین لیزرگازی، غلام پیمان مخترع لیزیک، لطفی عسکرزاده، کامران وفا و بسیاری از مخترعان و پیشگامان دیگر در رشته های فضایی، پزشکی، صنعتی و الکترونیکی و همچنین در رشته های هنری، ارتباط جمعی و ورزشی کریستیان امان پور، آسیه نامدار، یارا شهیدی، شهره آغداشلو، کاترین بل، سارا شاهی، نسیم پدرا، ماز جبرانی، کامشادکوشان، نگار احکامی، نیکی نجومی، شیرین نشاط، شجاع آذری، آذریان پاسدار، باب یاری، فرهاد صفی نیا، شهرام شیوا، داریوش شکوفه، آندره آغاسی، شاپوردانش، شاون دیواری، امیر سداالله، سبحان تجلی و بسیاری زنان و مردان جوان ایرانی دیگر یاد کرد.

در امور سیاسی هم علاوه بر شاهزاده رضا پهلوی که در آمریکا (همین منطقه واشنگتن بزرگ) زندگی می کند، از شخصیت هایی مانند هوشنگ انصاری، جمشید آموزگار، گلی عامری، جمشید دلشاد، آنا کاپلان، سیروس امیرمکری، فریار شیرزاد، ولی نصر، سیروس حبیب، الکس نورسته، آریتا راجی و بسیاری دیگر می توان نام برد که هر یک در پست و مقامی بالا و حائز اهمیت در این کشور فعالیت دارند.

تفاوتی که ایرانیان با سایر ملیت های مهاجر دارند اینک، آن ملیت ها صرفاً به خاطر مسایل اقتصادی و احتیاجات مادی به آمریکا مهاجرت کرده اند، در حالی که اکثر ایرانیان به خاطر مسایل سیاسی و اجتماعی نظیر انقلاب سال ۱۹۷۹ میلادی

مجبور به ترک ایران شده اند. با چنین سابقه ای با وجود دشواری ها، جامعه ایرانی در ظرف ۳۵ سال گذشته بتدریج خود را با محیط تازه زندگی خود تطبیق داده اند. گفته می شود سه چهارم ایرانی ها برای رای دادن در انتخابات آمریکا نام نویسی کرده و بیش از ۳۰ درصد آنها در جریان انتخابات به یکی از احزاب کمک مالی کرده اند. ولی برحسب گفته آرزو رشیدیان، یک فعال سیاسی در خصوص مسایل ایران، با این که ایرانی ها به مسایل داخلی آمریکا توجه زیادی دارند و در مناسبت های مختلف رای می دهند، ولی درباره مسایل مهم مربوط به ایرانی ها در آمریکا عکس العمل مؤثری از خود نشان نمی دهند. او می گوید که ما هنوز به ایران بستگی داریم و موظف هستیم که از برادران و خواهرانمان در ایران دفاع کنیم. چون صدای آنها در داخل کشور خفه شده است. یعنی بجای توجه زیاد به امور داخلی آمریکا، تشکیلاتی داشته باشیم که در زمینه مسائل داخل ایران فعالیت بکند، گرچه در حال حاضر این مساله در حال دگرگونی است و بتدریج که ایرانی - آمریکایی ها در جامعه آمریکا ریشه می دوانند، توجه شان به امور سیاسی محلی و کشوری بیشتر می شود. برای نمونه می توان از ازدیاد نفرات ایرانی - آمریکایی کاندیدای انتخاب شدن در مشاغل گوناگون نظیر شهرداری، قضاوت، و حتی نمایندگی مجلس نمایندگان و سنای آمریکا یاد کرد.

یکی از این افراد آندره منصوریان معاون سابق دادگستری و قاضی دیوان عالی اورنج کانتی (کالیفرنیا) و دیگری مارک عاملی کاندیدای پست قضاوت در لوس آنجلس و شاخص ترین آنها نیز جمشید دلشاد شهردار سابق بورلی هیلز است. با این همه و هنوز با همه تلاش هایی که به کار می رود ایرانی ها نمایندهای در کنگره و یا سنای آمریکا ندارند. رامین عسگرد، دیپلمات عالی رتبه وزارت امور خارجه آمریکا و مشاور سابق ژنرال پترائوس نیز می گوید: ما ایرانی ها نیاز به داشتن یک نماینده در کنگره آمریکا داریم ولی برای این امر باید سازماندهی بهتری داشته باشیم. عسگرد که زمانی مأمور صدور ویزا به ایرانی ها در ترکیه بود؛ بخصوص آنهایی که می خواستند به آمریکا بیایند می گوید: بسیاری از آنها با اعضای کنگره آمریکا خویشاوندی و وابستگی داشتند و از طرف آنها برای صدور ویزایشان به من سفارش می شد! به همین دلیل من با خودم فکر می کردم چرا این ایرانی های ثروتمند در آمریکا یک تشکیلات منظم و با قدرت برای خودشان به وجود نیاورده و یک صدا نمی شوند؟

روپهم رفته ایرانی - آمریکایی ها افرادی تک رو هستند، ولی اوضاع در حال تغییر است و ایرانی های مقیم آمریکا بیش از پیش با یکدیگر وابستگی پیدا می کنند بطوری که با همه مشکلات و گرفتاری هایی

که قبلاً داشته‌اند موفق به راه‌اندازی تشکیلاتی سازمان یافته نظیر اتحادیه روابط عمومی ایرانی آمریکایی (PAAIA) و شورای ملی ایرانیان آمریکایی (NIAC) شده‌اند که نفوذشان در واشنگتن روز به روز بیشتر می‌شود.

طبق آمار سال ۲۰۱۰ میلادی حدود چهار تا پنج میلیون ایرانی در سراسر جهان زندگی می‌کنند که بیشتر آنها پس از انقلاب از ایران خارج شده و در این سرزمین‌ها اقامت‌گزیده‌اند. یک میلیون و سیصد هزار ایرانی، طبق آمار جدید، حدود یک هزار و ۵۰۰ میلیارد دلار، در آمریکا، اروپا، و چین سرمایه‌گذاری کرده‌اند، ولی در ایران هیچ سرمایه‌گذاری نکرده‌اند. از این رقم فقط در دوی حدود ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کرده‌اند. در حالی که ایرانیانی که در خارج کار می‌کنند در سال ۲۰۰۶ میلادی چیزی حدود کمتر از دو میلیارد دلار به ایران برگردانده‌اند.

یکی از عللی که مهاجرت ایرانیان را متفاوت از مهاجرین دیگر می‌کند مساله آمیختن مهاجرت و کوچ است و درجات متفاوت آن در تاریخ معاصر بوده است. در حالی که ایران بیشترین «فرار مغزها» را دارد خودش سرزمینی است برای عده‌ای از پناهندگان و فراریان افغانی و عراقی.

موزاییک اقوام متفاوت ایران، با این که تاریخ چند هزار ساله دارد، همچنان واضح و آشکار است. پارس‌ها یا ۵۱ درصد جمعیت، آذری‌ها ۲۴ درصد، گیلک‌ها و مازندرانی‌ها هشت درصد، کردها هفت درصد، عرب‌ها سه درصد، لرها دو درصد، بلوچ‌ها دو درصد و ترکمن‌ها دو درصد جمعیت ایران هستند. مهاجرت ایرانی‌ها به خارج سابقه تاریخی دارد. پارسی‌ها، که میردان زرتشت بودند، پس از حمله اعراب به غرب هندوستان رفتند. در اواسط قرن ۱۹ میلادی و پس از پیدایش دیانت بهایی میردان آن از ترس تعقیب و آزار حکومت ایران به امپراتوری عثمانی پنا بردند. در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ میلادی روشنفکران سطح بالای کشور مجبور به ترک ایران در نتیجه شلوغی‌های دوران انقلاب مشروطه شدند. مهاجرت به ایران بیشتر توسط افغان‌هایی انجام گرفت که شورش سنی‌های پشتون در اواخر قرن نوزدهم میلادی سبب شد شیعه‌های هزاره، که اقلیت مذهبی و قومی افغانستان هستند، به ایران مهاجرت کنند. پس از انقلاب اسلامی سال ۵۷ نه تنها عده زیادی از دانشجویانی که برای تحصیل به خارج آمده بودند به ایران باز نگشتند، بلکه بسیاری از افراد خانواده‌ها و وابستگان‌شان نیز به آن‌ها ملحق شدند.

این گروه مهاجر شامل وابستگان به رژیم پادشاهی، و عمدتاً افرادی از مقامات بالا و یا تجار و ثروتمندان بودند که توانستند با مقادیر قابل توجهی

سرمایه نقد به کشورهای خارج مهاجرت کنند.

غیر از گروه فوق و افرادی با عقاید سیاسی مخالف انقلابیون اسلامی، عده‌ای از افراد اقلیت‌های مذهبی هم ایران را ترک کردند.

در مرحله دوم مهاجرت پس از انقلاب، اولین گروه مهاجران سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها و جوانانی بودند که از ترس خدمت سربازی در دوران جنگ ایران و عراق کشور را ترک کردند. همچنین شمار بالایی از زنان جوان و خانواده‌هاشان به خاطر فشار بر زنان و محدودیت‌های اجتماعی برای و اجبار در حجاب و امکان تحصیلات عالی در خارج از کشور، ایران را ترک کردند. در موج دوم مهاجرت، عده زیادی سرمایه‌دار، افرادی با تحصیلات بسیار بالا و استادان دانشگاه‌ها از ایران خارج شدند که مهاجرت آنها به عنوان «فرار مغزها» معروف است.

طبق آمار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، قبل از انقلاب و در آغاز بستن دانشگاه‌ها در سال ۱۹۸۰ میلادی، شانزده هزار و ۲۲۲ استاد در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌کردند و پس از آن که دانشگاه‌ها در سال ۱۹۸۲ باز شدند، فقط ۹ هزار و ۴۲ استاد دانشگاه در ایران باقی مانده بودند.

طبق نوشته هفته نامه «ایران تایمز» یک سوم پزشکان و دندانپزشکان بعد از انقلاب ایران را ترک کردند. علاوه بر «فرار مغزها»، بین ۳۰ تا ۴۰ میلیارد دلار ثروت هم از ایران خارج شد. بیشترین مهاجران در ابتدا فکر می‌کردند هجرت‌شان موقتی است و بزودی (حتی شش ماه دیگر) به ایران باز می‌گردند. به همین جهت بسیاری از مهاجران قفلی بر خانه و کاشانه خود در ایران زنده به امید آن که رژیم تازه بزودی برانداخته خواهد شد، ایران را ترک کردند. گذر زمان نادرست بودن این تصور را ثابت کرد.

آخرین موج مهاجرت در دهه اخیر، از ۱۹۹۵ به بعد و تا زمان حال می‌باشد که دو جمعیت و گروه کاملاً متفاوت را شامل می‌شود. گروه اول استادان و نخبگان و محققان ورزیده و گروه دوم مهاجران طبقه زحمتکش که به خاطر فشار اقتصادی علی‌رغم داشتن تجربه و تخصص کاری و تحصیلات سطح بالا مجبور به مهاجرت و ترک ایران شده‌اند. برخلاف مهاجرت‌های قبلی علت این هجرت، بحران اقتصادی، عدم رعایت حقوق بشر، کمبود فرصت‌های مناسب کاری، و جدل بین محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان بود. در سال ۲۰۰۵ میلادی کمیسر فراریان سازمان ملل رقم ۱۱۱ هزار و ۶۸۴ فراری و پناهجو و کسانی که علل مختلفی را برای مهاجرت خود عنوان کرده بودند، اعلام کرد. کشورهایی که در آن زمان بیشترین پناهندگان و فراریان را پذیرفته بودند عبارت بودند از: آلمان ۴۰ هزار، آمریکا ۲۰ هزار، عراق نه هزار، انگلستان هشت هزار، هلند شش هزار

و کانادا ۶ هزار و ۵۰۰ نفر.

از آنجا که در سال ۲۰۰۱ میزان متقاضیان پناهندگی در انگلستان سه برابر شده بود، تعداد آن‌ها در سال ۲۰۰۴ میلادی در آن کشور در بالاترین حد خود برابر ده درصد کل متقاضیان پناهندگی در اروپا را شامل می‌شد. نکته جالب این که اکثر این مهاجرین از شهرها و نقاط کوچک‌تر در خارج از تهران آمده بودند، زیرا آنها نسبت به ساکنان شهرهای بزرگ ایران با مشکلات و گرفتاری‌های بیشتری روبرو می‌شدند. پراکندگی ایرانی‌ها در کشورهای مختلف خیلی ناهم‌هنگ است؛ چه از نظر قومیت و مذهب، و چه از لحاظ موقعیت اجتماعی، زبان، جنسیت، عقاید سیاسی، تحصیلات، موقعیت قانونی، موقعیت زمانی و علت مهاجرت. از نظر موقعیت قومی و بومی اکثریت مهاجران ریشه پارسی دارند، ولی عده زیادی هم آذری، کرد، آسوری، ترکمن، و ارمنی هستند. از نظر مذهبی هم آنها اکثراً مسلمان شیعه، بهایی، یهودی، مسیحی، زرتشتی، و کردهای سنی هستند.

در سوئد، در اواسط سال ۱۹۸۰ میلادی، میزان مهاجران ایرانی به اوج خود رسید، ولی بعد با سختگیری‌ها در قوانین مهاجرت سوئد، در اوایل سال ۱۹۹۰ میلادی میزان مهاجران و پناهندگان ایرانی کم شد. برخلاف مهاجران کانادا و آمریکا، علی‌رغم داشتن تحصیلات بالا، میزان بیکاری در میان مهاجران مقیم سوئد زیاد است. طبق آمار سال ۱۹۹۶ میلادی ایرانیان مهاجر سوئد رتبه چهارم در میان مهاجران بیکار را داشتند. میزان بیکاران ایرانیان در سوئد، در سال ۲۰۰۴ میلادی، حدود ۲۰ درصد بود. در نتیجه بیشتر ایرانیان مقیم سوئد یا دنبال کارهای خصوصی و یا ادامه تحصیلات بالاتر رفتند.

در اسرائیل، برخلاف سایر یهودیان مهاجر به آن کشور، ۴۱ درصد ایرانیان قبل از سال ۱۹۹۰ و پیش از ایجاد و تاسیس کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به آنجا مهاجرت کرده بودند و فقط ۱۵ درصد بین سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۱ از ایران به اسرائیل رفته‌اند.

علاوه بر مسایل اقتصادی، اشتیاق به تحصیلات در سطوح عالی، مشکلات و سختی‌های حاصل از موقعیت سیاسی و حکومتی، بیکاری، عدم امنیت فکری و اجتماعی، عدم توانایی برای نوشتن، تفکر و بیان عقاید سیاسی و مذهبی، محدودیت در انتخاب رشته‌های تحصیلی، از جمله دلایل دیگر «فرار مغزها» از ایران است.

ورود به دانشگاه‌ها نیز یکی دیگر از دلایل «فرار مغزها» از ایران است. هر سال حدود یک و نیم میلیون نفر در امتحانات ورودی شرکت می‌کنند و از میان آن‌ها فقط ۱۱ درصد پذیرفته می‌شوند. حتی پس از اتمام دوران دانشگاه، یافتن کار برای جوان‌ها آسان

نیست. هر سال ۲۷۰ هزار فارغ التحصیل دانشگاهی در جستجوی کار برمی آیند که فقط ۷۵ هزار نفر می توانند کاری پیدا کنند. در سال ۲۰۰۵ میلادی میزان بیکاران ایران ۱۱ و نیم درصد بود ولی در مورد جوانان زیر ۳۰ سال حدود ۲۰ درصد بود. در حال حاضر منطقه «تجارت آزاد» در دوی بهترین جا برای سرمایه گذاری ایرانیان است. به علاوه حدود ۹ هزار دانشجوی ایرانی در دوی هستند. طبق گزارش وزارت علوم جمهوری اسلامی «فرار مغزها» سالی حدود ۵۰ میلیارد دلار، یعنی دو برابر عایدی از فروش نفت، به ایران ضرر می رساند. ایرانیانی که در سرتاسر جهان پراکنده هستند بدون شک می توانند کمک و یار بزرگی برای ایران و ایرانیان داخل کشور باشند و کشور را از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بازسازی کنند. آن ها می توانند با یک استراتژی سازنده رفتار و کردار خصمانه رژیم تهران را از هر جهت تغییر دهند.

داستان ایرانی ها داستانی تراژیک است، ولی هر تراژدی در عین حال فرصت خوبی را هم به همراه دارد. با باز شدن درها به روی ایرانیان در کشورهای میزبان، برای اولین بار در تاریخ، مردم ایران امکان و انگیزه های یافته اند تا بتوانند تاریخ و فرهنگ غنی خودشان را به کشورهای میزبان معرفی کنند. این امر بسیار مهم و ضروری است چون با سیاست غلط ۳۵ ساله رژیم موجود ایران و تصویری که از ایران و ایرانی در دنیای خارج به وجود آمده و با روشی که رژیم ایران برای از بین بردن فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی پیش گرفته، ایرانیان مقیم خارج برای حفاظت فرهنگ و هویت واقعی خود وظیفه سنگینی بر عهده دارند.

یکی از عللی که من ۲۰ سال پیش اقدام به نشر مجله «میراث ایران» به دو زبان فارسی و انگلیسی کردم، همانا رنج از ناآشنایی میزبانان آمریکا به آداب و رسوم و تمدن و فرهنگ ایران و برداشتن قدمی برای شناساندن ماهیت اصیل ایرانی در زمانی بود که به خاطر گروگانگیری و رفتار خصمانه رژیم با آمریکایی ها و اروپایی ها، جهانیان نه تنها از دولت ایران، بلکه از مردم ایران تصویری منفی در ذهن داشتند و با تولید فیلم های نادرست و شمشکننده ای چون «بدون دخترم هرگز» این تصویر برجسته تر می شده است. مجله «میراث ایران» خود را موظف می دانست، نه تنها به میزبانان، بلکه به نسل دوم و سوم ایرانی آمریکایی ها، که تصویر درستی از سرزمین اجداد خود در تلویزیون و رسانه های آمریکایی نمی دیدند، نقش آموزنده ای را ایفا کند. هنوز هم با وجود اینترنت و وسایل ارتباطی که بواسطه آنها می توان به سرعت با هر گوشه دنیا تماس گرفت، داستان ایران و ایرانی ها آنطور که باید و شاید برای جهانیان تعریف نشده است.

وظیفه ایرانیان پراکنده در دنیاست که برنامه های

فرهنگی و اجتماعی خود را بیشتر توسعه داده و علاقه و توجه به ایران و ایرانی ها را افزایش دهند. هر ایرانی مهاجر باید سفیری فرهنگ و تمدن ایران باشد. در این زمان ایرانیان مقیم خارج در بهترین موقعیت برای ساختن پلی بین شرق و غرب هستند.

ایرانی ها و بخصوص استادان ایرانی دانشگاه ها، در غرب می توانند با کمک و یاری سرمایه داران ایرانی برنامه های مهمی درباره تاریخ و تمدن ایران، سیاست و زبان های ایرانی (نظیر آنچه در دانشگاه های کلمبیا و سوربن و استنفورد و بسیاری از دانشگاه ها انجام می گیرد) برگزار کنند. جای تأسف است که در برخی دانشگاه ها نظیر پرینستون با این که ایرانیان وطن دوست مخارج تأسیس کرسی های مربوط به ایران را داده اند، مسئولین دانشگاه اغلب استادان غیر ایرانی متخصص در تمدن یونان و دنیای عرب را استخدام کرده اند. در برخی از این دانشگاه ها دیده می شود که به خاطر اختلاف عقاید سیاسی ایرانیان با هم، متأسفانه رییس ایرانی کرسی ایران شناسی حذف شده و جای او به یک غیر ایرانی نشاند می شود.

برگزاری کنفرانس ها و فستیوال هایی نظیر رژه ایرانیان در نیویورک و یا جشن های نوروزی باشکوه و چشمگیر در لوس آنجلس، واشنگتن و مراسم سیزده بدر، مسابقات ورزشی بین ایران و تیم های آمریکایی و سایر کشورها، نمایشگاه های آثار هنرمندان ایرانی در داخل و خارج از ایران در کشورهای گوناگون اروپایی و آمریکا، تشکیل انجمن های ادبی حول آثار شاعران ایرانی نظیر حافظ، فردوسی، سعدی، خیام، مولانا... همه در شناساندن فرهنگ و هویت ایرانی موثر است.

ایرانیان مهاجر وظیفه دارند که با همت و پشتکار در معرفی فرهنگ و آداب، از جمله معرفی غذاهای ویژه ایرانی که برای بسیاری از غیر ایرانیان آشنا نیست، حرکتی هر چند کوچک انجام دهند. یکی از مشکلات ایرانیان بخصوص در دوران گروگانگیری و بعد از آن مساله هویت و طبقه بندی نژادی آنها بوده است. عده ای از رهبران جامعه ایرانی در آمریکا تا مدتی مصرانه تلاش می کردند که ایرانی ها در سرشماری های مختلف به جای معرفی نژاد خود به عنوان «سفید» از کلمه یا لغت «دیگر» (other) استفاده کنند. شگفت آن که ایرانیان مدعی نژاد آریایی ناگهان برای دریافت کمک های ناچیز و اغلب زیان آور خود را غیر سفید و آسیایی معرفی می کردند. یکی از مسایلی که در این زمینه ایرانیان متوجه نبودند شناساندن خود به عنوان آسیایی بود. در حالی که هیچ گاه یک لبنانی یا عراقی یا اسرائیلی خود را آسیایی نمی داند و همیشه اظهار می کند که خاورمیانه ای است. یک مصری هیچ وقت خود را آفریقایی خطاب نمی کند، بلکه می گوید که خاورمیانه ای است. برای آن که این شبهه

در طبقه بندی نژادی را رفع کنیم، می توانیم از طبقه بندی نژادی اداره آمار آمریکا استفاده کنیم که نژاد سفید را مردمی با ریشه ای از اروپا، خاورمیانه، یا شمال آفریقا می شناسد و شامل کسانی که در طبقه بندی نژادی خودشان را «سفید» یا ریشه قومی و بومی شان را ایرلندی، آلمانی، ایتالیایی، لبنانی، خاور نزدیک، عرب یا لهستانی می دانند می شود.

دارندگان نژاد آسیایی کسانی هستند که ریشه هاشان در خاور دور، جنوب شرقی آسیا یا شبه قاره هندوستان و یا کامبوج، چین، هندوستان، ژاپن، کره، مالزی، پاکستان، فیلیپین، تایلند و ویتنام، شامل هندی، آسیایی، چینی، فیلیپینی، کره ای، ژاپنی، ویتنامی یا سایر آسیایی ها می باشد.

بنابراین، با همه فشارها و تبعیض هایی که در غرب برای بسیاری از ایرانیان مهاجر و فرزندان شان در ظرف ۳۵ سال گذشته ایجاد شده، انصاف نیست که ما خود نیز به بهانه ای دیگر نوعی تبعیض نژادی بیشتر برای خودمان به وجود آورده و از این بابت خسارات روحی و مالی و اجتماعی بیشتری را تحمل کنیم.

فرهنگ هر جامعه در قلب و روح شهروندانش نهفته است. (گاندی)

چگونگی برخورد ایرانیان مهاجر با فرهنگ و رسوم آمریکائیان

دکتر حسن باختری

کوتاه‌تری فرهنگ میزبان را پذیرفته‌اند. شاید دلیل این موفقیت آن است که این گروه ناخودآگاه می‌دانستند که قوه و یا موقعیت خاصی آنان را وادار به این عمل نکرده، بلکه این راه را با میل و خواسته خود انتخاب کرده‌اند.

برخورد دو فرهنگ متضاد

پژوهش‌های انجام شده در زمینه شناخت فرهنگ‌ها و رفتار شهروندان نشان می‌دهد که مهاجران در حالی که همواره فرهنگ و سنت بومی خود را حفظ می‌کنند با مشکل توازن و پذیرفتن فرهنگ و رسوم جدید (فرهنگ میزبان) روبرو هستند. این گروه در واقع همواره با دو فرهنگ متضاد درگیر هستند. این تضاد دوگانه و سعی در هماهنگی آنها باعث بروز تنش‌ها و تشویش‌ها می‌شود که بر رفتار و عملکرد آنان اثر نامطلوب می‌گذارد و گاه آنان را به بیماری‌های روحی و جسمی می‌کشاند. بررسی‌های انجام شده همچنین نشان می‌دهند که مهاجر هیچگاه فرهنگ و سنت بومی خود را از دست نمی‌دهد بلکه سعی می‌کند توازن بین دو فرهنگ متضاد برقرار کند، که کاری بس دشوار است. غلبه بر این مشکل احتیاج به زمان دارد. اختلاف فاحشی که بین دو فرهنگ وجود دارد، از اختلاف بین شکل و نوع آنها سرچشمه می‌گیرد. فرهنگ آمریکا، فرهنگی چندگونه است. یعنی جامعه آمریکا از گروه‌های با زبان، دین، و ارزش‌های شخصی متفاوت تشکیل می‌شود که با سایر جوامع فرق دارد. بطور نمونه جامعه کانادا، بر اساس زبان‌شان، از دو گروه انگلیسی زبان و فرانسوی زبان تشکیل می‌شود. هر چند که در سال‌های اخیر کانادا تعداد بسیاری از مهاجران کشورهای دیگر را پذیرفته، ولی هنوز این تقسیم‌بندی پابرجاست. یا آنکه جامعه هندوستان، بر اساس مذهب

باعث شد که گروه کثیری از ایرانیان با شرایط بس دشوار ترک وطن کنند. گروهی که به آمریکا مهاجرت کردند، بدون آمادگی قبلی ناگهان خود را غوطه‌ور در دریای فرهنگی و اجتماعی جدیدی یافتند. محیطی که از نظر زبان، مذهب، و آداب و رسوم برایشان کاملاً بیگانه و ناآشنا بود. اغلب ایرانیان در ابتدای مهاجرت‌شان دچار افسردگی و سر درگمی و قبول ضربه‌های روحی شدید شدند. پژوهشگران علوم اجتماعی این پدیده را «شوک (ضربه) فرهنگی» نامیده‌اند. این ضربه روحی همراه با دلتنگی و دوری از وطن و خانواده اثر نامطلوبی بر روح و جسم آنان گذاشت که پیروزی بر آنها را بس دشوارتر نمود. متأسفانه این گروه همواره، پس از گذشت سال‌ها، نتوانسته‌اند بر این مشکل غالب شوند. برخی افسرده و گروهی خود را در انزوای تنهایی یافتند. افسردگی و تشویش حاصل از این ضربه روحی در ایرانیانی که بطور پناهنده (سیاسی و یا مذهبی) به آمریکا مهاجرت کرده‌اند به مراتب بیشتر و عمیق‌تر بوده است.

خوشبختانه ایرانیانی که در هنگام مهاجرت در سنین کودکی (مثلاً زیر ده سال) بودند با این مشکل بهتر کنار آمده و محیط و فرهنگ جدید را آسان‌تر از مهاجران در سنین بالاتر پذیرفته و قبول کرده‌اند. اکثر آنان تنش‌ها و نگرانی‌های گذشته را فراموش کرده و اکنون با موفقیت به زندگی در آمریکا ادامه می‌دهند، در صورتی که مهاجرین سنین بالای سی سال هنوز با این مسأله در کشمکش هستند.

از طرف دیگر مهاجرین ایرانی که به میل و خواسته خود وارد آمریکا شده و فرصت کافی برای برنامه‌ریزی سفر دراز مدت خود داشته‌اند با این مشکل آسان‌تر برخورد کرده و در مدت

با آنکه بیش از سی سال از انقلاب اسلامی ایران، که باعث مهاجرت تعداد بسیاری از ایرانیان به سراسر دنیا و آمریکا شد می‌گذرد، ایرانیان مهاجر همواره در قبول و پذیرفتن و یادگیری فرهنگ و سنت آمریکائیان در جدال هستند. این پدیده اجتماعی، بخصوص در جنوب کالیفرنیا که تعداد بیشتری از ایرانیان مهاجر بصری‌بندی دارند، بخوبی دیده می‌شود. در سی سال گذشته اثر انقلاب بر ایرانیانی که در داخل ایران زندگی می‌کنند از زاویه‌های مختلف مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و تعداد بسیاری مقاله و کتاب درباره این اثرات نوشته و چاپ شده است. هدف از این بررسی کوتاه تشخیص علل و ریشه‌های این درگیری اجتماعی است که فقط شامل ایرانیان مقیم آمریکا می‌شود. در انجام این بررسی مصاحبه و گفتگوهای با ایرانیان مقیم آمریکا صورت گرفته و سعی شده که نظرات آنان، در حد امکان، بازتاب شوند. اصولاً هر پدیده اجتماعی دارای ابعاد بسیاری است و عوامل گوناگونی در ایجاد و یا ادامه آن وجود دارند که رده‌بندی و دسته‌کردن آنها کاری نه چندان آسان است. بهر جهت، ریشه اصلی این درگیری را می‌توان در سه عامل مهم خلاصه کرد.

مهاجرت اجباری و ناخواسته

اکثر ایرانیان مهاجر به آمریکا در ابتدای انقلاب در موقعیتی قرار گرفتند که چاره‌ای جز مهاجرت و ترک وطن نداشتند. تعدادی به علت سیاسی، برخی به علت پاکسازی و اخراج گروهی به علت مذهبی و کلاً هر یک به علتی «اجباراً و برخلاف خواسته‌شان» به محیط و فرهنگ دیگری که کاملاً جدا از فرهنگ ایرانی است وارد شدند. ترک وطن برای بسیاری از ایرانیان مهاجر در واقع مسأله مرگ و زندگی بود، چون که در آغاز انقلاب بسیاری از ایرانیان که در رژیم قبل دارای مشاغل حساس دولتی بوده و یا بشکلی در ارتباط با خانواده سلطنتی بودند، اعدام و یا بدون محاکمه به زندان‌های درازمدت محکوم شدند. در واقع ترس و تشویش از امکان دستگیری و درگیری با عوامل رژیم جدید

مردمانش از سه گروه مسلمان، هندو، و سیک تشکیل می‌شود. جامعه آمریکا از گروه‌های بسیاری تشکیل می‌شود. سیاه‌پوستان، ۱۳ درصد کل جمعیت ۳۳۰ میلیونی آمریکا را تشکیل می‌دهند و سرخ‌پوستان (آمریکائیان بومی) ۰۹ درصد. سپس گروه‌های مختلف از کشورهای دیگر مانند آمریکای لاتین (۱۷٪)، چین و خاور دور (۵٪)، اروپا و خاورمیانه (۶٪) و ده‌ها گروه مختلف دیگر که اصل‌شان وابسته به کشور و یا قاره دیگری است. در جنوب کالیفرنیا که این بررسی صورت گرفته، این تنوع و گستردش فرهنگی بیشتر نمایان است. فرهنگ ایران، برخلاف آمریکا، فرهنگی همسان، و یک‌دست است. جامعه ایران از یک و شاید دو گروه با مذهب و آداب و رسوم مختلف تشکیل می‌شود. بطور مثال اسلام (شیعه و سنی) مذهب ۹۹٪ ایرانیان است. و یا ایرانیان همگی به زبان فارسی صحبت می‌کنند. هر چند بسیاری از ایران به لهجه‌های مختلف مانند کردی، آذری، و یا لری سخن می‌گویند، و یا به ایل‌ها و دسته‌های دیگر تقسیم می‌شوند، ولی در اصل همه از نژاد ایرانی هستند. از دیدگاه بررسی و شناخت فرهنگ‌ها، این ایل‌ها و گروه‌ها کلاً جزء فرهنگ ایرانی حساب می‌شوند. برقراری توازن با فرهنگ آمریکا مشکل است زیرا که آمریکایی‌ها بیشتر به فرهنگ و زبان خود وابسته هستند تا فرهنگ دیگران و کلاً سعی خاصی ندارند که فرهنگ‌های دیگر را بپذیرند. این رفتار قابل قبول است زیرا یکی از ویژگی‌های فرهنگ میزبان آن است که با گذشت زمان جایگزین فرهنگ میهمان می‌شود. همچنان که قبلاً اشاره شد، فرهنگ آمریکا فرهنگی غیرهمسان است و در نتیجه انتظار چنین رفتاری را می‌توان داشت.

اصولاً سطح آگاهی مردم آمریکا از سایر فرهنگ‌ها و زبان‌ها و سنت‌ها، بخصوص سنت و فرهنگ کشورهای خاورمیانه، تا قبل از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بسیار کم و محدود بود. حضور نظامی آمریکا در کشورهای عراق و افغانستان باعث شد که مردم آمریکا

آگاهی بمراتب بیشتری نسبت به فرهنگ این دو کشور، و حتی فرهنگ کشورهای دیگر منطقه خاورمیانه پیدا کنند. از طرف دیگر، آمریکائیان کلاً مردمانی مذهبی و مهربان هستند و کمک به دیگران، بخصوص مهاجران کشورهای دیگر، را جزء وظایف فردی خود می‌دانند. براساس این احترام به بشریت و حقوق‌های فردی، آمریکائیان هر ساله تعداد کثیری مهاجر از سراسر دنیا را با آغوش باز می‌پذیرند. شاید بر همین اساس آمریکا لقب «سرزمین مهاجرین» را گرفته است.

برای درک بهتر اختلاف بین فرهنگ‌ها باید به شاخه‌بندی دیگر فرهنگ‌ها بنگریم: «فرهنگ اجتماعی» و «فرهنگ فردی». در فرهنگ اجتماعی آداب، رسوم، ارزش‌های انسانی در سطح کل جامعه در نظر گرفته می‌شوند و در هر موردی نظر کلی جامعه نشان داده می‌شود. در حالیکه در فرهنگ فردی رفتار و ارزش‌های فردی جای می‌گیرند و رفتار شخص نمایان می‌شود.

برخورد و رفتار آمریکایی‌ها با مهاجران در چارچوب این گروه‌بندی دارد: یکی در سطح اجتماعی و دیگری در سطح فردی. آنچه که روشن است این است که هیچیک از فرهنگ‌ها بر دیگری برتری ندارد، بلکه هریک ویژگی‌های خود را دارند. هرچند که در طول زمان، فرهنگ میزبان بر فرهنگ بومی شخص تأثیر می‌گذارد، این تأثیر نشانه برتری نیست بلکه نشانه آن است که میهمان بتدریج فرهنگ میزبان را درک کرده و آن را پذیرفته، و نه عاملی دیگر. همگامی این دو فرهنگ مختلف، گذشته از احتیاج زمان، بستگی به عوامل دیگری مانند سن، جنسیت فرد، درجه تحصیلات، مدت اقامت او در محیط جدید، شغل و حرفه، و سایر عوامل شخصی دارد.

درک فرهنگ و رسوم میزبان

گروهی از ایرانیان مقیم جنوب کالیفرنیا که با آنان گفتگو و مصاحبه شد، در مورد درک و فهم فرهنگ آمریکا گفتند که یادگیری زبان انگلیسی و یاد پیدا کردن شغل و حتی وارد شدن به مدرسه

و دانشگاه برایشان بمراتب آسان‌تر از درک و فهم فرهنگ میزبان‌شان بوده. سردرگمی حاصل از درک نادرست فرهنگ و آداب و رسوم محیط جدید، همراه با اشکال زبان، نگرانی و تنش خاصی برایشان ایجاد می‌کرد. چراکه آنها بزودی دریافتند که بعضی از رفتارها و گفته‌ها، که نزد ایرانیان قابل پسند است، نزد آمریکایی‌ها زنده و حتی خارج از ادب شخصی است، و بالعکس. مثلاً آمریکایی‌ها، چه در محیط کار و چه در محیط مدرسه و دانشگاه، دیگران را با اسم اول خطاب می‌کنند و این رسم را نشانه دوستی و نزدیکی به طرف خود می‌دانند، در صورتی که ایرانیان رؤسا و استادان خود را با القابی مانند «آقا»، «استاد»، «جناب»، و «سرکار» خطاب می‌کنند. درک این اختلاف کوچک فرهنگی باعث نوعی ناراحتی روحی برای ایرانیان تازه وارد می‌شد. و یا آنکه آمریکایی‌ها بسیار روشن و مستقیم سخن و نظرشان را بیان می‌کنند و از حاشیه رفتن در گفتگوها و بحث‌ها کنار می‌مانند. برعکس ایرانیان نظرسخن خود را اغلب غیرمستقیم و با رعایت ادب و احترام بیان می‌کنند. در نتیجه اغلب آمریکایی‌ها نظرات و پیام ایرانیان را دریافت نمی‌کنند و این رسم ایرانی را نشانه ناآگاهی و نادانی فرد ایرانی برداشت می‌کنند که برداشتی کاملاً نادرست است. جا دارد که به بررسی یک اختلاف دیگر فرهنگی از دیدگاه فرهنگ ایرانیان بپردازیم. ایرانیان مردمی میهمان دوست هستند. آنها میهمان را با آغوش باز و احترام می‌پذیرند و آنچه که دارند در اختیار دوست و میهمان خود می‌گذارند. آمریکایی‌ها برعکس اهمیت خاصی برای دوست و مهمان نشان نمی‌دهند و بیشتر بر راحتی و آسایش خود می‌پردازند تا به آسایش دوست و میهمان. این نمونه‌های کوچک و به نظر ناچیز، اختلاف فاحش بین دو فرهنگ را نشان می‌دهند. در دنیای کنونی ما همزیستی و زندگی گروهی و اجتماعی پدیده‌ای غیرقابل انکار است. داد و ستدهای گسترده جهانی و پیشرفت تکنولوژی و صنعت از یک سو و بروز

مشکلات اجتماعی و حفظ آزادی‌های فردی از سوی دیگر انسان‌ها را وادار به مسافرت و مهاجرت به کشورهای دیگر و قبولی و درک فرهنگ‌های آنان می‌کند. بنابراین درک و پذیرفتن آداب و رسوم دیگران امری است ضروری. یک پژوهشگر علوم انسانی حدود ۵۰ سال پیش در مورد درک فرهنگ‌ها نوشت «در سراسر جهان، از ابتدای وجود بشریت، انسان‌ها نشان داده‌اند که قادرند فرهنگ و رسوم دیگران را که حتی هم‌خون‌شان نیستند بفهمند و قبول کنند.»

لازمه درک و قبول فرهنگ‌های دیگر و از بین بردن تنش‌ها و نگرانی‌های جانبی آنها، یادگیری، آگاهی، دانش و بررسی جزئیات این فرهنگ‌ها است. مطالعه و درک آنها در امر پذیرفتن و قبول این فرهنگ‌ها تأثیر مهمی دارد. شاید این کمبود باعث نگرانی و تنش ایرانیان مهاجر می‌شود که بررسی آن احتیاج به پژوهش بیشتر و گسترده‌تری دارد. خوشبختانه در چند دهه اخیر اکثر دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی کلاس‌ها و سمینارهای بسیاری در بررسی علمی فرهنگ‌های مختلف برقرار کرده‌اند که مورد ستایش است. همچنین بسیاری از شهرها و مؤسسات دولتی و غیر دولتی، در سراسر جهان، مراکز نشر فرهنگ و هنر تأسیس کرده و سعی دارند که فرهنگ و آداب و رسوم خود را به دیگر شهروندان جهان معرفی کنند. بدون شک به تعداد بیشتری از این مراکز و اقدامات فرهنگی احتیاج است. عدم درک و قبول فرهنگ‌های دیگر، نتیجه‌ای جز ایجاد خشم، دشمنی، جنگ و بی‌خانمانی بین گروه‌های درگیر ندارد. احترام متقابل، پذیرش آداب و رسوم دیگران، و مطالعه فرهنگ‌های دیگر کلید موفقیت شناخت رفتار انسان‌ها و غلبه بر این مشکل اجتماعی است.

در پایان، نقل از یک پژوهشگر علوم اجتماعی به نام «آ.س. بران» که در سال ۱۹۶۳ منتشر شده بجا به نظر می‌رسد. «ادامه حیات انسان‌ها و دنیای ما بستگی به دانش، آگاهی و احترام به سنت‌ها و فرهنگ‌هایی که با فرهنگ ما در تضاد هستند دارد.»



راستی برای حذف مفهوم «نژادپرستی» و نسبت دادن رفتارهای نژادپرستانه به طبیعت بازی سیاسی و تنوعات موجود در گروه‌های اجتماعی، برخی اندیشمندان به اهمیت بازتعریف این مفهوم در دنیای معاصر تأکید کرده و صورت‌بندی جدیدی از مؤلفه‌های رفتار نژادپرستانه ارائه دهند.

امروزه، علایق نژادپرستانه، همه انواع برجسب‌های کلیشه‌ای (Stereotype) را شامل می‌شود که گروه‌بندی‌های مختلف غیر بیولوژیک همچون گروه‌های دینی/مذهبی/زبانی/قومی و فرهنگی را هدف می‌گیرد. به این ترتیب در تعریف جدید، «نژاد» در ترم «نژادپرستی» بر اساس گزاره‌های غیر بیولوژیکی و از منظر سیاسی و اجتماعی تعریف می‌شود. یکی از بحث‌های جدید در این حوزه، «نژادپرستی فرهنگی» است. در این چارچوب؛ اندیشه، جریان و یا فردی به نژادپرستی فرهنگی متهم می‌شود که با نسبت دادن کلیشه‌های مثبت به گروه قومی/فرهنگی خود و کلیشه‌های منفی به دیگر گروه‌های قومی/فرهنگی، به همان تقسیم‌بندی کلاسیک نژادپرستی یعنی گروه‌های برتر و پست‌تر دامن می‌زند. برای مثال، اکنون مسلمان‌ستیزی را جزیی از نژادپرستی فرهنگی می‌دانند. نژادپرستی مسلمان‌ستیز با ارئه تصویری کلیشه‌ای از مسلمانان و تقلیل همه تنوعات درونی دنیای مسلمانان به کلیشه‌هایی که تصویری سیاه از مسلمانان به دست می‌دهد، به ستیز هویتی با مسلمانان مشروعیت فرهنگی می‌دهد.

قوم‌مداری

قوم‌مداری، قضاوت کردن درباره فرهنگ‌های دیگر و زبان، رفتار، رسوم و مذهب گروه‌های دیگر صرفاً بر اساس ارزش‌ها و استانداردهای فرهنگ خودی است. قوم‌مداری ممکن است صریح و علنی باشد یا به شیوه‌ای ظریف و یا نامحسوس جلوه‌گر شود. قوم‌مداری ناخودآگاه را برخی به عنوان تمایلی طبیعی در روان انسان در نظر می‌گیرند. متخصصان، چهار شاخص اصلی قوم‌مداری را چنین برمی‌شمارند: الف) باور راسخ به برتری میراث فرهنگی خود بر میراث فرهنگی همه گروه‌های دیگر. ب) باور به حقیر بودن میراث فرهنگی همه گروه‌های دیگری که می‌کشند میراث فرهنگی خود را حفظ کنند. ج) توسل به قدرت و مؤسسات رسمی همچون آموزش و پرورش برای تحمیل استانداردهای خودی. د) حجاب نامرئی بین جهان خودی و دیگری کشیدن و از دست دادن قدرت دیدن واقعیت.

می‌دانیم که فارغ از وجود حدی از قوم‌مداری در همه فرهنگ‌ها، ترکیب قوم‌مداری با تفکرات کلیشه‌ای و غیرخودی‌ها را نامتمدن دانستن و یا از نظر اخلاقی خوار شمردن، از نتایج نگاه نژادپرستانه نیز به شمار می‌رود. اما فارغ از این که قوم‌مداری و نژادپرستی هم‌پوشانی زیادی با هم دارند، این دو مفهوم تفاوت‌های ظریفی با هم دارند که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد.

تمایزات

نژادپرستی که جدای از تأثیرات مخربی که بر روابط سیاسی و اجتماعی

عرب‌ستیزی در ایران؛

قوم‌مداران یا بازتاب نژادپرستی فرهنگی؟

شاهد علوی

منبع: بی‌بی‌سی فارسی، ۱۹ آوریل ۲۰۱۵

تعرض به دو نوجوان ایرانی در فرودگاه جدّه با واکنش گسترده‌ای در جامعه ایرانی روبرو شد. از تظاهرات اعتراضی در مقابل سفارت عربستان سعودی تا شبکه‌های اجتماعی. در این مقاله شاهد علوی به این پرسش پاسخ می‌دهد که ادبیات و رفتار عرب‌ستیزانه اخیر را باید ذیل مقوله نژادپرستی تحلیل کرد یا چنین رفتاری را باید در چارچوب مفهوم قوم‌مداری (Ethnocentrism) تبیین کرد. پیش از این و در این مجموعه مقالات: خندیدن به فاجعه؛ واکنش به شکست جمعی، تعرض در جدّه و استعاره هتک حرمت ناموس، چرا احساسات ملی دگرستیزانه خطرناک هستند؟ و نژادپرستی چه اشکالی دارد؟ منتشر شده است.

رفتار و ادبیات توهین‌آمیزی که متضمن تحقیر «دیگری» باشد در ایران معاصر بی‌سابقه نیست. هم در ادبیات مکتوب و شفاهی و هم در رفتارهای اجتماعی می‌توانیم ردی محسوس از دیگرستیزی هویتی و خودبزرگ‌بینی فرهنگی ببینیم. اما همچون بسیاری از حوزه‌های دیگر، در این حوزه نیز تاکنون مطالعه مستقلی که نشان‌دهنده این دگرستیزی تا چه میزان در میان ایرانیان رواج دارد، انجام نشده است. لذا آنچه اینجا گفته می‌شود نه ادعایی برای نژادپرست نشان دادن «ایرانیان»، که تحلیل آن دسته از ادبیات و رفتارهای دیگرستیزانه‌ای است که ما یا در چارچوب فرم‌هایی عادی از تبعیض همچون نادیده گرفتن، تمسخر کردن و متفاوت رفتار کردن یا در قالب رفتارهای آشکارا نژادپرستانه، به طور روزانه در فضاهای عمومی و جمع‌های خصوصی در ایران و شبکه‌ها و رسانه‌های اجتماعی مجازی فارسی زبان می‌بینیم. اما این رفتارهای دیگرستیزانه که مردم عرب، مردم افغانستان، یهودیان، سنی‌ها، بهائیان و گاهی ترک‌ها، کردها و بلوچ‌ها را در پیوند با هویت قومی (اتنیکی) آنها، شامل می‌شود نژادپرستانه هستند یا قوم‌مداران؟ به نظر می‌رسد که اگرچه ما در ایران شاهد رفتار و ادبیات قوم‌مداران (Ethnocentric) و غلبه ساخت قوم‌مداران در قدرت و سیاست هستیم و لذا بسیاری از رفتارهای دیگرستیزانه در واقع، بازتاب قوم‌مداری فارس‌محور است، اما عرب‌ستیزی و افغان‌ستیزی را باید ذیل رفتارهای نژادپرستانه تحلیل کرد.

نژادپرستی

نژادپرستی در معنای کلاسیک آن، مبتنی بر فرض نابرابری جنس بشر از لحاظ بیولوژیک است و نتیجه آن، نسبت دادن پیشرفت یا عقب‌ماندگی ملت‌ها به خصوصیات ژنتیکی غیر قابل تغییر است. تمایزی که از رهگذر این نگاه نژادی جعل می‌شود، در مناسبات قدرت و روابط اجتماعی بین طرفین بازتاب می‌یابد و یکی را در جایگاه فرادست و دیگری را در جایگاه فرودست می‌نشانند. اما از دهه ۵۰ میلادی قرن پیش، در پرتو مطالعات مردم‌شناسی و تحقیقات زیست‌شناسی، هم در این تمایزات بیولوژیک و نظریاتی که بر مبنای آن شکل گرفته بود تردید ایجاد شد و بتدریج مفهوم نژاد و تفاوت‌های بیولوژیک گروه‌های بشری در جهان علم بی‌اعتبار شد. اما بی‌اعتبار شدن مفهوم نژاد در جهان معاصر، به انگاره‌ها و علایق نژادپرستانه پایان نداد و رفتارهای تبعیض‌آمیز مبتنی بر کلیشه‌های برخاسته از باورهای نژادی همچنان در کشورهای مختلف مشاهده می‌شود. مسأله اساسی این است که مردم بسیاری در جهان هنوز به وجود نژادها و برتری ژنتیکی نژادی که خود را به آن متعلق می‌دانند، باور دارند. همین امر موجب شد که علی‌رغم تمایل گروه‌های افراطی دست

ایران و ایرانیان با دنیای عرب و مردم عرب می‌گذارد، به طور مشخص و مستقیم متضمن تحقیر ایرانیان عرب نیز هست و فارغ از بعد اخلاقی و انسانی مسأله، قاعدتاً پیامدهای سیاسی خاص خود را برای ایران در بردارد.

نژادپرستی رفتار و کنشی آگاهانه است. احساسات فرد نژادپرست درباره خودش، چنان آسیب‌پذیر شده است که احساس می‌کند تنها از رهگذر بدنام کردن «دیگری» است که می‌تواند «ارزش‌های راستین و خاص» خود را برجسته کند. این دیگری کسی است که به تصور فرد نژادپرست به لحاظ ظاهری یا خصوصیات فرهنگی و ارزشی از او، «بالذات و لایتغیر» متفاوت است.

اما قوم‌مداری کنشی ناخودآگاه است. قوم‌مداری در بسیاری از موارد میل ناخودآگاه به اصالت فرهنگ تک قومی است که تعاملان بین قومی آن را به خطر می‌اندازند. به این ترتیب شاید بتوان گفت قوم‌مداری عمدتاً از عوارض تبادلات فرهنگی است و این آشنایی و تعامل با فرهنگ متفاوت است که فرد را به مقایسه و یافتن «برتری‌های» خویش و «خواری‌های» دیگری می‌کشاند.

در نگاه قوم‌مدار؛ افراد متعلق به قوم فرو دست همیشه این شانس را دارند که زبان و معیارهای قوم فرادست را بیاموزند و به هیأت مرکز درآیند. اما از نگاه نژادپرستانه، چه نژادپرستی قومی و چه فرهنگی، اعضای «نژاد پست» پیوندی غیر قابل تغییر و اصلاح‌ناپذیر با فرهنگ و نژاد فروتر دارند.

نژادپرستی عرب‌ستیز

در نگاه نژادپرستانه، فرهنگ که عامل اصلی تعیین سرنوشت همه گروه‌های مردمی دانسته می‌شود، محتوای معین غیر قابل تغییری دارد و افراد متعلق به فرهنگ‌های مختلف شانس چندانی برای تغییر آن ندارند. در این چارچوب، فرهنگ

ایرانی/آریایی واجد خصوصیات ارزشمندی است که در طول قرن‌ها ثابت مانده است و از آن طرف عرب‌ها (بدون هیچ تمایزی) واجد فرهنگ بدوی هستند که گذر زمان و مدنیت و تمدن معاصر موجب «ترقی‌اش» نشده است. در این نگاه، «اعراب» و «افغانی» در هر جایگاهی که باشند و هر چقدر هم بتوانند ویژگی‌های فرهنگی مطلوب یک «نژادپرست ایرانی» را کسب کنند، همچنان «عرب فلان» و «افغانی بهمان» باقی می‌مانند. نگاه دیگرستیز به عرب‌ها و افغانستانی‌ها در ایران، نگاهی نژادپرستانه است چون آنها از منظر این نگاه، هیچ شانسی برای «تغییر» و «تمدن شدن» ندارند. اما نگاه به کردها و بلوچ‌ها و ترک‌ها در ایران را باید ذیل قوم‌مداری تبیین کرد. اعضای این گروه‌ها اگر روایت خاص قوم مرکز از ایرانی بودن را پذیرفته باشند و به مشروعیت انحصاری زبان مسلط گردن نهاده و آن را درونی سازند و ترجیحاً بدون لهجه به آن تکلم کنند، به هیأت یکی از اعضای قوم برگزیده درمی‌آیند و نگاه تحقیرآمیز دیگر نه آنها، که هویتی را هدف می‌گیرد که پیش‌تر به آن تعلق داشته‌اند. اقلیت‌های دینی و مذهبی نیز با پذیرش دین و مذهب مسلط به آسانی خودی می‌شوند. یعنی برای اعضای این گروه‌ها که در معرض نگاه قوم‌مداران هستند، امکان رسیدن به جایگاه «قوم برتر» از رهگذر انکار و طرد ممیزه‌های هویت اولیه اتنیکی و مذهبی وجود دارد. اما چنان‌که اشاره شد، عرب‌ها و افغان‌ها چنین امکانی ندارند و به این ترتیب می‌توان عرب‌ستیزی در ایران را نژادپرستانه ارزیابی کرد. این نژادپرستی برای آنهاست که هنوز به مفهوم نژاد باور دارند، ژنتیکی و برای سایرین، فرهنگی است. نژادپرستی که جدای از تأثیرات مخربی که بر روابط سیاسی و اجتماعی ایران و ایرانیان با دنیای عرب و مردم عرب می‌گذارد به طور مشخص و مستقیم متضمن تحقیر ایرانیان عرب نیز هست و فارغ از بعد اخلاقی و انسانی مسأله، قاعدتاً پیامدهای سیاسی خاصی خود را برای ایران در بردارد.

جدایی دین از دولت و سیاست در آیین زرتشت

آبتین ساسانفر

سوی مردم برگزیده شده اند و باید کشور را اداره کنند. این مانترای یکی از مقدس ترین آموزش ها و کلام زرتشت است که پارسیان و زرتشتیان جهان هنگام نیایش ها یا برای آغاز کار آن را یاد می کنند. این گرامی داشت ریشه دیرینه دارد و برمی گردد به زمان اشوزرتشت چون سرآغاز هات ۲۸ نخستین هات از گاتاهاست.

دیرینگی و انتساب آن به زرتشت و آموزش های گاتایی مسلم است. به دلیل ارزش و کاربرد آن در میان مردمی که آموزگاری به آن عظمت در یک کشور آرمانی راهنمای آنان بود، این نیایش هر روز خوانده و تکرار می شد. با آن که رویدادهای ویران کننده تاریخی، آن شیوه والای انسانی و باور به راستی و خردمندی را سست و پراکنده کرده بود و زرتشتیان حتی بدون درک درست مفهوم آن و فراموش کردن زبان گاتایی، احترام به این قاعده و قانون را در ضمیر و حافظه خود پشت اندر پشت نگهداری کردند. سرودهای گاتاها باید سرمشق ایرانی ها در زندگی فردی و اجتماعی قرار گیرد. هر اندیشه بیگانه از هر سو که باید جز زبان و آشفتگی نتیجه ای ندارد. ایرانی باید خود و هویت خود را بشناسد. از قالب و جایگاه فکری و آیین خود، که از گذشته تاریخی ما سرچشمه می گیرد، خارج نشود تا آن عظمت روحی و آرامش اجتماعی را بازیابد

ترجمه ها و برداشت های گوناگون از گاتاها بسیار است و همه آنها با یکدیگر تفاوت اندکی دارند و یک دست نیستند. تاراپوروالا، دانشمند پارسی در ترجمه گاتاها خود یادآور می شود «پژوهشگران غربی، که به دانش زبان شناسی مقایسه ای تسلط دارند، این مانتر را به صورت های بسیار متفاوت ترجمه کرده اند، چنان که من در پژوهش های خود نزدیک به پنجاه ترجمه از سوی آنها را دیده ام».

ترجمه های فارسی نیز اندیشه های گوناگون در ذهن ایجاد می کنند. بیشتر آنها متکی به ترجمه های خارجی هستند. هر مترجم خارجی نسبت به زرتشت دارای باور و برداشتی است که با سلیقه، اندیشه و دانش

آموزش های فلسفی، اخلاقی و اجتماعی زرتشت در گاتاها، سروده های او جای دارد. این آموزش ها به صورت نیایش های دینی از سوی باورمندان در مراسم گوناگون خوانده و تکرار می شود. یکی از مهم ترین آنها نیایش «یتا آهو وئیریو» است که بند سیزدهم از هات (فصل) ۲۷ یسناست و مقدمه هات ۲۸ محسوب می شود. غالباً هر یک از هات ها به نام نخستین واژه آن نامیده می شود و هات ۲۸ به همین دلیل به نام «اهونوگات» نامیده می شود که نیایش یتا آهو جمله نخستین آن است.

این نیایش یک اصل فلسفی و اجتماعی است که ارتباطی با دعا و ثنا و درخواست پادشاه ندارد. یک مانترای یعنی فرمول، قاعده و قانون کلی است که در همه زمان ها و مکان ها می تواند اجرا شود و متعلق به یک ناحیه یا مردم معین نیست، جنبه عمومی و جهانی دارد.

برگردان نیایش یتا آهو وئیریو

«همان گونه که رهبر جهانی برگزینی است، به همان سان رهبر دینی باید از روی راستی برگزیده شود.» «همچنان که اندیشه نیک مقرر کرده تا کارهای جهان برای مزدا (بر پایه خرد) انجام پذیرد، نیروی فرمانروایی که از آن اهورامزداست (از خرد سرچشمه می گیرد) به کسی ارزانی می شود که خدمتگزار نیازمندان باشد.»

ترجمه واژه به واژه این نیایش اندیشه ای را که در آن نهفته است آشکار می کند، ولی با توضیح بیشتر باید به مفهوم فراگیر و ارزش دستورهای اجتماعی آن توجه کرد که نشان یک برنامه عملی برای ایجاد یک جامعه پیش رو و خوشبخت است، به مسایل مهمی که کلید و رمز سازمان درست سیاسی برای یک جامعه دموکراتیک و سالم است اشاره می کند. اجزای این مانتر عبارتند از:

۱. رهبر امور جهانی، یعنی کسانی که مسؤول امور سیاسی و اداری کشور هستند؛
۲. رهبر امور دینی یعنی کسانی که امور معنوی را به عهده دارند؛
۳. روش گزینش رهبران سیاسی و دینی بر پایه راستی و نیک اندیشی؛
۴. قصد و نیت اجرای کارهای جهان و زندگی اجتماعی برای اهورا یعنی هماهنگی با خرد سازنده؛
۵. مشروعیت فرمانروایی در جامعه بر اساس گزینش آزاد مردم؛
۶. منظور از نیازمندان افراد یک جامعه هستند که به مدیریت و روابط درست نیاز دارند نه افراد مستمند؛
۷. واستار یا خدمتگزار کسانی هستند که از

او هماهنگی دارد. بعضی از آنها با اندیشه های زرتشت به علت های گوناگون، از قبیل تعصب های مذهبی و ملی یا عدم آگاهی درست، نظر مساعد ندارند، برعکس پاره ای از آنها طرفدار زرتشت و آیین او هستند. باید تشخیص داد کار هر پژوهشگری چه هدف و چه ارزشی دارد، سپس از آنها استفاده کرد. در کشور ما بدون توجه به عقیده پژوهشگران خارجی و شناخت شخصیت و سابقه و آثار آنها، پاره ای از اوقات برای بعضی از آنها ارزش بسیاری قائل اند که با کار و عقیده آنها نسبت به فرهنگ ایرانی هماهنگ نیست و زبان آواراست. بدیهی است با خواندن سنگ نبشته ها و روشن کردن معنی آنها بسیاری از خاورشناسان به فرهنگ ایرانی خدمت فراوان کرده اند مانند راولینسون، پوپ، گیرشمن و زبان شناسان و مورخین عالیقدری چون بارتولومه، گلدنر، کریستین سن، هاگ، هومباخ، اینسلر و ده ها خاورشناس دیگر. ولی میان آنها افرادی یافت می شوند که از بزرگ ترین دشمنان زرتشت و فرهنگ ایران هستند و کوشیده اند آموزش های زرتشت را به دعاها و وردهای بی ارزش تنزل دهند و حتی در وجود تاریخی او شک کنند. کسانی مانند سمونل نیبرک و ژان کلنس که در دانش زبان شناسی دستی دارند و آثاری منتشر کرده اند و در نوشته ها و ترجمه های غرض آلود خود از هیچ گونه دشمنی و اتهام کوتاهی نکرده اند و با کمال تأسف در ایران به دلیل عدم شناسایی درست آنها، فقط به دلیل آن که مثلاً در گردآوری هزارش های زبان پهلوی یا جستجو در سابقه و دستور زبان اوستایی کار کرده اند به آنها در دانشگاه تهران دکترای افتخاری هم داده اند. نظری به آثار آنها نشان دهنده عقده، کینه و دشمنی نسبت به زرتشت است. چون نوشته های غرض آلود که جنبه دشمنی یا طرفداری داشته باشند ارزش علمی را از دست می دهند. در آثار و اندیشه آنها به فلسفه و آیین زرتشت توجهی نشده و از سلک پژوهشگران جدی و خوشنام خارج شده اند. تخطئه کردن، فحاشی، بدگویی و زیرپا گذاشتن حقایق تاریخی خلاف اخلاق است و با کار علمی مایبنت دارد. از این رو نباید هر ترجمه ای از گاتاها را که شاید از صد بیشتر باشد، نشان دهنده ارزش واقعی اندیشه و آموزش زرتشت دانست.

علت عمده در اختلافات ترجمه ها آن است که هر کس با پیروی از اندیشه خویش درباره زرتشت و اوستا، بدون آگاهی لازم، دارای یک پیش قضاوت است. تعصبات مذهبی و ملی، روایت های بی پایه تاریخی و داستان های عامیانه و ده ها عامل دیگر در شیوه اندیشیدن نسبت به زرتشت و آیین او که پایه و اساس فرهنگ واقعی ایران است، اثر می گذارد. ترجمه یک باورمند زرتشتی مسلماً با یک زبان شناس مغرض، خواه خارجی باشد یا ایرانی، تفاوت دارد. ترجمه ای می تواند قابل اعتماد باشد که از زبان اصلی یعنی

اوستایی به عمل آمده باشد و با موازین دستوری مطابقت کند. چون پاره‌ای از واژه‌های اوستایی مانند بعضی واژه‌ها در زبان‌های دیگر ممکن است چند معنی مختلف و یا معنی مترادف داشته باشد. واژه‌ای را باید به کار برد که با ساختار متن و ویژگی‌های آن سازگار باشد. گاتاها یک متن فلسفی و اخلاقی بر پایه خردگرایی است که برای شادی و خوشبختی مردم آموزش می‌دهد. زندگی مرفه و بهره‌گیری از داده‌های خوب طبیعت را از راه کار سازنده با درستکاری جایز می‌داند. پاک‌سازی محیط زیست را واجب می‌شمرد. جنگ و هرگونه تجاوز به حقوق دیگران را ممنوع کرده جز برای دفاع از خانواده و شهر و کشور. ولی در امور اخلاقی زندگی را میدان جنگ می‌داند و آن جنگ با

را آموزش می‌دهد. همه خوبی‌ها، همه پلیدی‌ها زاییده عمل انسان است. اهورامزدا آفریننده یکتا بدی نمی‌آفریند، قهر و غضب و صفات اهریمنی ندارد. انسان خردمند می‌تواند با پیروی از آن آموزش‌ها به اهورامزدا، خرد کل که نظام هستی را سامان داده نزدیک و نزدیک‌تر شود. سرنوشت آدمی هرگز از پیش معین نشده، هیچ انسانی از روز نخست بدبخت یا خوشبخت آفریده نمی‌شود. آدمی با کوشش خود می‌تواند به سوی کمال و رسایی پیش رود و سرنوشت خود را در دنیای آرام با صلح و آسایش بسازد. فردا و آینده انسان به دست خودش پایه‌ریزی می‌شود. متن گاتاها و آموزش‌های آن از این قبیل است

و هر ترجمه و برداشتی باید با آن سازگار باشد. برای شناخت و تفسیر اندیشه‌های فلسفی و اخلاقی گاتاها باید همت کرد و با صرف وقت و هزینه لازم کتاب‌ها و رساله نوشت تا شیوه درست اندیشی گسترش یابد.

عناصر تشکیل دهنده نیایش بیتا اهر ۱. رهبر جهانی و رهبر دینی

این نیایش در تمام مراسم آیینی بارها تکرار می‌شود و دستورالعمل زندگی اجتماعی است که به مسایل اساسی در زمینه امور سیاسی و دینی رهبران اجتماعی، شرایط گزینش و هدف آنها اشاره می‌کند. رهبر جهانی کس یا کسانی هستند که مسئولیت کشورداری با آنهاست و رهبر دینی کسانی هستند که آموزش‌های اخلاقی و معنوی را به عهده دارند. این دو مقام از یکدیگر جدا و هر کدام مسئولیت معینی دارند و حوزه کار و فعالیت آنها متفاوت است. این دو سمت انتخابی است و مردم با اندیشه آزاد و پیروی از اِشا و وهومن افراد با صلاحیت را انتخاب می‌کنند و طبیعتاً گرایش آنها به سوی کسانی خواهد بود که به خوش‌نامی شهرت دارند و برای اداره امور آنها توانا و مورد اعتماد هستند. این مقام‌ها انتخابی نه موروثی است و نه دائمی. از میان زنان و مردم شایسته می‌توانند برای یک دوره معین برگزیده شوند. این نیایش به صورت نماز و ذکر روزانه از سوی زرتشتیان باورمند بارها تکرار می‌شود. این نوعی تلقین به نفس است که رفته رفته در ذهن و وجدان آدمی رسوخ می‌کند و تبدیل به خوی ثانوی می‌شود و این اعتقاد به وجود می‌آید که باید امور دینی از امور سیاسی جدا باشد. اداره امور اقتصادی، سیاسی و روابط با دولت‌ها و همسایگان و سایر ملل به عهده رهبران سیاسی و اداره امور معنوی به عهده رهبران دینی باشد. جدایی دین از سیاست میراث فرهنگی آیینی ملت ایران است و تاریخ ما از زمان‌های دوره درستی آن گواه می‌دهد. این آموزش زرتشت بزرگ‌ترین درس آزادی و دموکراسی است که از تبعیض و فساد جلوگیری می‌کند. باید توجه داشت امور سیاسی و حکومتی همراه با قدرت است. قدرت‌های اقتصادی و قانونی هر اندازه که از صافی‌های گوناگون بگذرند، باز ممکن است دچار فساد و آلودگی شوند. نوع بشر می‌تواند به سوی آلودگی و شیوه‌های اهریمنی گرایش جویند. اگر امور

بدی‌ها و پلیدی‌ها، با دروغ و ویرانگری است. این جنگ یک درگیری و ستیز داخلی در نهاد انسان است. در وجود آدمی دو گوهر نهفته است سپنتا مئنیو، گوهر پاک و ستودنی و انگر مئنیو یا اهریمن، گوهر شر و ویرانگری. این دو گوهر یا مینودو ذات دوگانه، دشمن و رقیب یکدیگرند. هرگز با هم سازش ندارند، هریک می‌کوشد انسان را به سوی خود جلب کند. انسان که از لحاظ روانی دارای قدرت اختیار و آزادی اراده است، با سنجش بر پایه خرد باید سپنتا مئنیو گوهر پاک و مقدس را برگزیند و به سوی او گرایش جوید. سپنتا مئنیو در رأس شش صفت اهورامزاد قرار دارد و جایگاه آن در نهاد انسان است. انسان با انتخاب خود می‌تواند یا صفت اهورایی و خداوندی داشته باشد و یا صفت اهریمنی و شیطانی.

زرتشت پیامبر که یک دانشمند و مصلح بزرگ اجتماعی بود، مردم را به سوی اهورامزدا خداوند خرد و آفریننده یکتا فرا می‌خواند. او نخستین اندیشمندی است که یکتاشناسی در آفرینش و دوگانگی در اخلاق و منش آدمی را در گاتاها توضیح می‌دهد. انسان است که از میان خوب یا بد یکی را انتخاب می‌کند. انسان است که خوبی یا بدی را می‌آفریند و گرنه اهورامزدا آفریننده یکتا هرگز بدی و تبه‌کاری نیافریده. از تمام پدیده‌های هستی فقط انسان دارای خرد است. داوری نسبت به خوب و بد بر اساس ضوابط گاتایی متعلق به انسان است. اگر انسان از جهان هستی حذف شود خوب و بد بی‌معنی است. سنجش خوب از بد با معیار خردمندی و ویژگی‌های انسان است. زرتشت فلسفه انسان‌مداری و مسئولیت‌او

«یتا اهو وئیریو»			
یتا	آهو	دئیریو	دئیریو
همانگونه که	رهبر جهانی	رهبر دینی	رهبر دینی
آنا	زرتوش	آشات چیت	خجا
دئیریو	دئیریو	دئیریو	دئیریو
به همان سان	رهبر دینی	راستی	از روی
دئیریو	دئیریو	دئیریو	دئیریو
نیک	دستور داده	اندیشه	اندیشه
شی یو تننام	آنگهوش	مزدانی	مزدانی
دئیریو	دئیریو	دئیریو	دئیریو
کارهای	جهان	برای مزدا	برای مزدا
خشترم چا	آهورائی	آ	آ
دئیریو	دئیریو	دئیریو	دئیریو
نیروی فرمانروایی	برای اهورا	بی گمان	بی گمان
بم	دئیریو	دئیریو	دئیریو
دئیریو	دئیریو	دئیریو	دئیریو
به کسی	برای نیازمندان	داده میشود	خدمتگزار

برگردان

هنگونه که رهبر جهانی برگزینی است
 بر همان سان رهبر دینی باید از روی راستی برگزیده شود.
 همچنان که اندیشه نیک دستور داده، تا کارهای جهان،
 برای مزدا «بر پایه خرد» انجام پذیرد
 و نیروی فرمانروایی که از آن اهورا است.

سیاسی با امور دینی مخلوط شوند، فساد می‌کند، به دین و است در متصدیان و رهبران سیاسی رخنه کند، به دین و آیین، که باید منزه باشد، لطمه می‌زند. در تمام کشورها و همه جای دنیا حکومت‌ها و دولت‌ها برای دوره‌ای موقت انتخاب می‌شوند و زودگذر هستند، ولی اصول معنوی و ارزش‌های دینی وجود دائمی و ابدی دارند. با آمدن و رفتن دولت‌ها تغییری در سنت‌ها و اصول دینی دیده نمی‌شود. یک حکومت و دولت، چنان‌که در زندگی ملت‌ها دیده‌ایم، خواه در کشوری مسیحی یا اسلامی تغییر می‌کند، ولی پایگاه دین ثابت است. ده‌ها شاه و وزیر می‌آیند و می‌روند، بعضی خوشنام و خدمتگزار و برخی فاسد و تبه‌کار. هزاران قانون اساسی و مدنی و شیوه‌های اقتصادی تصویب و اجرا می‌شوند و پس از مدتی نیز از بین می‌روند.

بر اساس تغییرات و پیشرفت‌های علمی و اقتصادی، نیازمندی‌ها و روابط جدیدی به وجود می‌آیند که برای اداره و تنظیم آنها باید مقررات نوینی وضع کرد. بنابراین مقررات اجتماعی که هر روز می‌تواند تغییر کند، با مقررات و دستورهای دینی که از سوی خداوند تصور شده، ابدی و غیرقابل تغییر تلقی می‌شوند، تفاوت کلی دارد. این نیایش که جدایی دین از دولت را آموزش می‌دهد یک دستور و قاعده کلی است. برای همه مردم از هر قوم و ملیت می‌تواند عملی شود. مانند همه آموزش‌های گاتایی که جنبه کلی دارد و ویژه یک منطقه محدود نیست و به یک تیره و نژاد معین اختصاص ندارد.

هنگامی که پیروان زرتشت سراسر جهان متمدن را اداره می‌کردند، مردم از هر نژاد و پیرو هر دین در یک جامعه بزرگ و فراگیر در کنار هم با صلح و سازش به زندگی مشغول بودند و شادمانی و خوشبختی برای همگان فراهم بود. پیروان همه دین‌ها مورد احترام و از آزادی کامل بهره‌مند بودند. هیچ‌کس دین خود را به دیگری تحمیل نمی‌کرد. این آزاداندیشی و احترام به اندیشه‌های انسانی، بزرگ‌ترین وسیله شکوفایی استعدادها و بهره‌وری از امکانات اجتماعی و طبیعی است. احترام به همه دین‌ها و جدایی آن از حکومت، یا به اصطلاح لاتین‌سپسته، تنها ضامن دموکراسی و رشد اجتماعی است. در یک جامعه لائیک دولت با هیچ دینی نه مخالف است نه موافق، همه دین‌ها با هم برابر و مورد احترام هستند و دین کاری به کار دولت و نظام سیاسی ندارد. نه مورد حمایت دولت هستند و نه فشار و تعدی دولت. باید مردم ما با درک درست آموزش‌های زرتشت، و بهره‌گیری از تجربه تاریخی که هم اکنون ناظر آن هستیم، خواهان جدایی دین از سیاست باشند. پیش از انقلاب اسلامی دین اسلام در کشور ایران به هیچ وجه در خطر نبود، گو اینکه در آن زمان هم عوامل دینی با حکومت‌ها در افتادگی می‌کردند، ولی حد و

حدود حکومت و دیانت روشن بود. ولی پس از انقلاب اسلامی و برقراری حکومت دینی گروه‌کشی از مردم از اسلام گریزان شدند و بدون هیچ‌گونه تبلیغی، صرفاً در نتیجه اجحاف رهبران دینی، از دین اسلام خارج و به دین‌های دیگر گرایش جستند. ایرانیان مسلمانی که به دین زرتشت درآمده‌اند، در حقیقت دین تازه‌ای را کشف نکرده‌اند. هرایرانی با آموزش‌های زرتشت ناخودآگاه آشنا و مأنوس است و نیز اسلامی که در ایران وجود دارد یک اسلام ایرانی است که فقط در حدود صد میلیون در سراسر دنیا به آن اعتقاد دارند و با اسلام عربی که یک میلیارد و دویست میلیون پیرو در سراسر جهان دارد نه تنها تفاوت‌های کلی دارد، بلکه پیروان آنها دشمن خونی هستند و ده‌ها بار جنگ شیعه و سنی با نابودی هزاران نفر پایان یافته. زرتشتی شدن این ایرانی مسلمان هیچ‌گونه ضرری برای اسلام ندارد، بلکه خواهان آن هستند که به هیچ دینی اجحاف نشود. هرگاه شخصی خود را کاندیدای نمایندگی مجلس یا وزارت یا هر مسئولیت سیاسی و دولتی کرد، از او نپرسد دینت چیست. اگر مسلمان نبود او را از کسب مقامات سیاسی و دولتی محروم نکنند. هر کس با هر دینی اگر شناسنامه ایرانی دارد باید بتواند در تمام امور دولتی، حکومتی و سیاسی انتخاب شود. تنها شرط لازم باید صلاحیت فنی و اخلاقی و حسن شهرت باشد نه پیروی از دیانت اسلام یا دین حاکم دیگر.

۲. شرط‌گزینش آزادی

درباره همه امور اجتماعی در گاتاها راهنمایی و دستور کلی وجود دارد که بر پایه‌های منطقی استوار شده و برای هر کس، که دارای عقل سلیم باشد، پذیرفتنی است. اصل‌گزینش که برای بالاترین مقامات کشوری و دینی آموزش داده شده یک دستور کلی است که در تمام مراحل زندگی اجتماعی و سازمانی یک جامعه باید اجرا شود. آنچه با اصل‌گزینش آمیخته و تفکیک‌ناپذیر است آزادی اندیشه و اراده است. انتخاب کردن بدون داشتن آزادی بی‌معنی است. آزادی در گاتاها محدودیت ندارد. از لحاظ سن و سال، وابستگی به یک طبقه اجتماعی یا داشتن یک موقعیت مالی، هیچ قید و شرطی ذکر نشده است. تمام مقررات و شرایط مربوط به امور زندگی مردم باید به وسیله آنها در قالب قوانین مختلف جزایی، مدنی، مالی و غیره به دست مردم وضع و تدوین شود. در هر جامعه بر طبق نیازمندی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، قوانین ایجاد می‌شود. پس از مدتی از اعتبار و ارزش می‌افتد و قوانین دیگری به دست آنها به وجود می‌آید. در آموزش گاتایی این امور جزئی و فرعی به عهده مردم است، ولی باید با اصول کلی آیین زرتشت یعنی پیروی از

اشا و وهومن و معیار عقلی که ضرورتاً با علم و دانش زمان پیوسته است، هماهنگ باشد. مسایل مربوط به قانونگزاری روابط اجتماعی، مسایلی نیستند که تصور شود یک بار برای ابد از جانب خداوند نازل شده و هیچ‌کس حق ندارد درباره آنها گفتگو کند. به همین دلیل عقلی آیین زرتشت هیچ مقرراتی از قبیل چگونگی خوراک و پوشاک و نظافت و خرید و فروش و غیره به خداوند نسبت نداده است. خدای زرتشت، که نماد خردمندی است، پرتوی از خرد کل اهورایی با نهاد آدمی در آمیخته که در روشنائی آن بتواند راه درست را از نادرست باز شناسد و در قید و بند آموزش‌های دیو دروغ و نادانی اسیر نشود.

اصل‌گزینش نشان احترام به شخصیت انسان است. آن انسان خردمندی که باید در سرنوشت خود دخالت کند و با انتخاب درست، ضامن آرامش و خوشبختی جامعه خویش باشد، هرگاه موضوع انتخاب به میان می‌آید، فوراً این واقعیت ظاهر می‌شود که، انتخاب کنندگان ممکن است دارای اندیشه‌های گوناگون باشند و کسی را انتخاب کنند که با اندیشه و برنامه او موافق هستند. پیش‌آمد حادثه‌ای که در آن چند گروه مختلف و مخالف یکدیگر حق دارند در امور اداری کشوری دخالت کنند کاملاً طبیعی است. در این صورت مقررات سازمانی هر کشور طرز کار و وظیفه آنها را معین می‌کند.

نتایج طبیعی که از این مانترا و نیایش به دست می‌آید عبارتند از: ۱. قانون یا هر تصمیمی که از سوی مردم و نمایندگان آنان تصویب و ارائه شود، همگان آن را از خود می‌دانند و در اجرای آن مشارکت می‌کنند. بدیهی است اگر کسی در اخذ تصمیمی دخالت نداشته باشد، در اجرای آن هم دخالت و کمکی نمی‌کند. ۲. هرگاه دو یا چند گروه که دارای برنامه‌های مختلف و مخالف باشند و حق دخالت در امور کشورداری به آنها واگذار شده باشد، طبیعتاً گروهی که اکثریت دارد قدرت اجرایی را به دست می‌گیرد و دیگران در قطب مخالف باید به زندگی و فعالیت سیاسی خود ادامه دهند و بر اعمال مسئولین و امور کشور نظارت کنند. وجود اقلیت مخالف در برابر قدرت اکثریت، یعنی آزادی سیاسی و دموکراسی.

احترام به آزادی اندیشه مردم در امور کشوری و باورهای دینی با واقعیت‌های تاریخی کشور ما کاملاً هماهنگ است. اداره سرزمین‌های پهناور، با مردمی از تیره‌های گوناگون، در یک کشور سازمان یافته پیش از حمله عرب‌ها، بر اصول و روش‌های درستی استوار بوده که از آموزش‌های زرتشت سرچشمه می‌گرفت. این آموزش‌ها یعنی آزادی و احترام به اندیشه انسان، پیروی از یک نظم اجتماعی که به دست خود آنها برقرار شود، بخشی از سنت و تاریخ و

هویت ملی ایرانیان است. پایه‌های اخلاقی و فلسفی گاتاها برای مدیریت و نظام اجتماعی بهترین راه حل مشکلات است، چون هرگونه زور و تحمیل را در مراحل زندگی فردی نفی می‌کند. هیچ امتیازی برای هیچ فرد یا خانواده‌ای از هیچ تیره و طایفه‌ای برقرار نمی‌کند. در این نظام ارزش و احترام هرکس به میزان پیروی او از راستی و نیک‌اندیشی «اشا و وهومن» و خدمتگزاری به نیازمندان است، یعنی مردمی که نیاز به آرامش، امنیت، آسایش و خوشبختی دارند.

۳. پیروی از راستی و اندیشه نیک در گزینش

اصل گزینش منحصر به امور کشوری و دینی نیست. زرتشت در سراسر گاتاها درباره گزینش درست آموزش می‌دهد. انسان در هر لحظه از زندگی خویش برای هر کار و گفتاری باید تصمیم بگیرد و از میان شیوه‌ها و راه‌های گوناگون، که در برابرش وجود دارد، یکی را انتخاب کند. گزینش باید بر اساس پیروی از اِشا و وهومن و هماهنگی با خرد باشد. هرکجا مردد شد یا نتوانست راه خود را گزینش کند، در این صورت باید با خرد خویش رازینی کند و دستور آن را اجرا نماید. پیروی از خرد، تنها راهی است که همه مردم را در یک نقطه به هم می‌رساند و هیچ‌کس در پذیرش آن اختلاف ندارد. پیروی از اِشا یعنی درک قانون و نظامی که در تمام هستی جریان دارد. هم چنان‌که برآمدن خورشید و فرونشستن آن در هر کجای جهان بدون یک ثانیه پس و پیش تکرار و انجام می‌شود و رابطه میان کمترین ذرات طبیعت تا بزرگترین کهکشان‌ها بر نظامی دقیق استوار است که انسان هر اندازه در دانش و دانایی پیشرفت کند، آن را بهتر می‌شناسد و می‌تواند از آنها به سود زندگی فردی و رفاه اجتماعی بهره‌گیرد. در درستی این نظام کمترین تردیدی نیست. کار و کنش آدمی باید با آن هتجار هستی هماهنگ باشد و هر کاری را به جای خود و با وسیله لازم و با تعادل منطقی بدون افراط و یا تفریط انجام دهد. در این صورت نتیجه آن راست و درست است. به همین دلیل اِشا را به راستی تعبیر می‌کنند. اِشا نماد نظمی کاستی‌ناپذیر در نهاد هستی است و بدون چون و چرا همیشه و همه حال اجرا می‌شود و استثناپذیر نیست. آن را به هماهنگی و تعادل و دادگری نیز تعبیر می‌کنند. بدین معنی که در برابر هر کار و کنش یک واکنش حتمی و ضروری وجود دارد. مانند یک قاعده یا ضابطه قانونی که باید هر عملی را بر اساس آن قضاوت کرد. کیفر و پاداش همیشه باید بدون استثنا با آن معیار قانونی منطبق و هماهنگ باشد و آن اصل تعادل و دادگری است که انسان باید در گزینش‌های شخصی و روابط با دیگران رعایت کند. وهومن یا نماد عقل کل به اندیشه یا منش نیک تعبیر می‌شود. انسان را از هر گفتار و کار و کنش

نادرست به دور می‌دارد. راه راست را نشان می‌دهد. زشتی و پلیدی را آشکار می‌نماید و راه پرهیز از آن را نشان می‌دهد و انسان را در گزینش به راه درست رهبری می‌کند. وهومن صفت اهورامزدا نماد منشی است که با خردمندی و دانش هم‌سنگ و برابر است و باید یکی از پایه‌های گزینش باشد. انسان باید با پیروی از وهومن در دانایی خود و دیگران بکوشد تا در کنار یک زرتشتی هیچ نادان و نیازمندی وجود نداشته باشد. به این ترتیب وظیفه رهبران جهانی و دینی که از سوی مردم انتخاب می‌شوند از یک طرف و وظیفه مردم در برابر امور سیاسی و دینی روشن خواهد بود.

انجام کارهای جهان برای مزدا

زرتشت اهورامزدا را بزرگترین نیرویی می‌داند که نماد خردمندی و دانایی ست. نیرو و نظامی که از کوچک‌ترین ذرات تا عظیم‌ترین پدیده‌های کاینات را به گردش آورده. این نظام و هنجار که کمترین کاستی و فتوری در آن دیده نمی‌شود، از اهورامزدا آفریدگار یکتا است که سرچشمه هماهنگی و تعادل است. زرتشت شش صفت برای آفریدگار نشان می‌دهد: راستی (اشا)، نیک‌اندیشی (وهومن)، توانایی (خسترا)، پرهیزکاری (آرمَئیتی)، رسایی (هُئوروتات)، جاودانگی (اَمَراتات) که آنها را امشاسپندان می‌گویند. در رأس صفات اهورایی گوهر مقدس و پاکی است به نام سپنتا مئینیو یعنی مینو و گوهر پاک. این گوهر یا مینو، که ممکن است به آن ذات یا نفس هم گفته شود، در نهاد آدمی نهفته است. در برابر سپنتا مئینیو گوهر دیگری که ناپاک و پلیدی است، به نام انگر مئینیو یا اهریمن وجود دارد که با هم رقیب و دشمن هستند و هرگز میان آنها سازش و همکاری به وجود نمی‌آید. آنها بدون حرکت و فعالیت در نهاد آدمی هم چون رویایی خفته‌اند. آدمی، که از لحاظ روانی به جهان غیرمادی و مینوی وابسته است، با آزادی و اختیاری که دارد می‌تواند در اندیشه، گفتار و کردار خود هریک از این دو گوهر را بخواهد گزینش کند. اگر سپنتا مئینیو را برگزیند به راه راست و اهورایی می‌رود که راه خوشبختی و درستکاری است. در صورتی که انگر مئینیو را برگزیند به سوی اهریمن می‌رود که راه پلیدی و ویرانگری است در این صورت موجب فساد و تباهی خود و جامعه خواهد بود. اگر گزینش‌های آدمی بر پایه دستورهای نیایش یا آهوسورت پذیرد، کارهایی که در جهان انجام می‌دهد، خواه انتخاب‌کننده باشد یا انتخاب‌شونده، برای اهورامزدا خواهد بود. یعنی هماهنگ با خرد پویا و صفات اهورامزدایی است. نیرویی که از سوی انتخاب‌شوندگان برای انجام امور جهانی به کار می‌رود، از خسترا یعنی نیرویی اهورایی سرچشمه می‌گیرد. هر نیرویی که از آن سرچشمه بگیرد

مشروعیت دارد و برابر حق و عدالت است. اگر قدرت و نیرویی که اداره‌کنندگان مردم به کار می‌برند، هماهنگ با خرد و صفات اهورامزدا باشد، موجب خوشبختی و شکوفایی جامعه خواهد بود. نیروی آنها باید در راه خدمتگزاری مردم و رفع نیازمندی‌های آنها باشد. در پاره‌ای از ترجمه‌ها واژه «دیکوبیو» را به معنی فقرا، مستمندان، بیچارگان، درویشان و واژه‌هایی مشابه به آن گرفته‌اند، در حالی که معنی این واژه نیازمندان است. نیازی که دارند و باید به دست برگزیدگان آن‌ها برطرف شود اداره درست امور کشوری و دینی است. واژه «واستار» را که به معنی تیمارگر، چوپان، مراقب، محافظ و نگهبان و نظایر آن می‌توان گرفت، به معنی خدمتگزار است. مردم با گزینش خود، آنها را برای انجام خدمات اجتماعی و دینی معین می‌کنند و از آنها انتظار خدمتگزاری دارند.

و چه زیبا گفت پروفر اسماعیل ملک زاده:

پولدار؛ منش است و ربطی به میزان دارایی ندارد... گدایی؛ صفت است ربطی به بی‌پولی ندارد... دانایی؛ فهم و شعور است و ربطی به مدرک تحصیلی ندارد... نادانی؛ یاوه‌گویی است و ربطی به زیاده‌گویی ندارد... دشمن؛ نمایشی از کمبودها و ضعف‌های خویش است و ربطی به بدسرشتی و بدخواهی طرف مقابل ندارد... یار؛ همدلی است و ربطی به همراهی و پرکردن کمبود ندارد... وقتی گرسنه‌ای، به لقمه نون خوشبختیه... وقتی تشنه‌ای، به قطره آب خوشبختیه... وقتی خوابت می‌آید، به چرت کوچیک خوشبختیه... خوشبختی مشت از لحظه‌هاست... به مشت از نقطه‌های ریز، که وقتی کنار هم قرار می‌گیرند، به خط رو می‌سازند به اسم زندگی... قدر خوشبختی‌ها مون رو بدونیم... خوب بودن خود را منوط به، خوب بودن دیگران نکنیم! و بد بودن خود را به علت بد بودن دیگران توجیه نکنیم! ما آیین نیستیم، انسانیم! مُشک را گفتند: تو را یک عیب هست، با هر که نشینی از بوی خوشت به او دهی. گفت: زیرا که ننگرم با کی‌ام، به آن بنگرم که من کی‌ام! و این یعنی: رسیدن به آرامشی بی‌انتها...



غزل مشهور: «آمد اما در نگاهش آن نوازش‌ها نبود»، داستان عشق برپادرفته‌ای است که در جوانی روح و جان ورزی را دگرگون کرد و شاعر در گردابی از نومیدی‌ها و آزدگی‌های احساسی و عاطفی گرفتار آمد و شرح دلتنگی‌های خویش را به وجهی هنرمندانه در این شعر بازتاب داد.

در سال ۲۰۰۵ میلادی که نگارنده این سطور سرگذشت آهنگ‌ها و ترانه‌های ماندگار و شرح حال هنرمندانی که آنها را آفریدند، می‌نوشتم بر آن شدم که در مورد آفرینش آهنگ «آمد اما» با استاد همایون خرم موسیقی‌دان بزرگ و خالق این اثر تماس گرفته و از وی بخواهم که یادمانده‌های خود را درباره این آهنگ زیبا برایم بنویسد. گفتنی است که خرم از دوستان نزدیک ورزی بود و از معدود کسانی به شمار می‌رفت که از انگیزه سرودن این غزل آگاهی داشت و این آگاهی به وی امکان داد تا آهنگ عمیق و پرمحتوا و دل‌آویزی بر روی این شعر قرار دهد و اثر آهنگینی به وجود آید که در موسیقی معاصر ایران ماندگار شود. استاد در نامه‌ی مهرآمیز خود از داستان خلق این ترانه چنین یاد می‌کند: در حدود سال ۱۳۳۸ بود که مدتی از فعالیت‌های هنری خانم «الهه» در رادیو می‌گذشت. تا جایی که به یاد دارم ایشان اولین بار با آهنگی از ساخته‌های مجید وفادار وارد عالم خوانندگی شده بود و به من هم سفارش شده بود که متوجه صدای ایشان باشم و او هم آشکارا اظهار علاقه می‌کرد که آهنگی به وی بدهم. البته خود من هم متوجه حالت زیبای صدای مخملی این خواننده شده بودم و شاید از اولین کارهای من برای ایشان ترانه: «آمد اما» بود که بر روی شعر بسیار زیبایی از شادروان «ابوالحسن ورزی» آن را ساختم:

آمد اما در نگاهش آن نوازش‌ها نبود
چشم خواب آلوده‌اش را مستی رؤیا نبود
و اما درباره خاطره ساخته شدن این آهنگ، من این غزل بسیار زیبا را خوانده بودم و خود آقای ورزی

آمد اما در نگاهش آن نوازش‌ها نبود

مرتضی حسینی دهکردی

آمد اما...

آمد اما در نگاهش آن نوازش‌ها نبود
چشم خواب آلوده‌اش را مستی رویا نبود.
نقش عشق و آرزو از چهره‌ی دل شسته بود
عکس شیدایی، در آن آیینی سیما نبود.
لب همان لب بود اما بوسه‌اش گرمی نداشت
دل همان دل بود، اما مست و بی پروا نبود.
در دل بیزار خود جز بیم رسوایی نداشت
گرچه روزی همنشین جز با من رسوا نبود.
در نگاه سرد او غوغای دل خاموش بود
برق چشمش را، نشان از آتش سودا نبود.
دیدم، آن چشم درخشان را ولی در آن صدف
گوهر اشکی که من می‌خواستم پیدا نبود.
بر لب لرزان من، فریاد دل خاموش بود
آخر آن تنها امید جان من تنها نبود.
جز من و او دیگری هم بود اما ای دریغ
آگه از درد دلم زان عشق جانفرسا نبود

(ابوالحسن ورزی)

از آثار ماندگاری که در حدود سال ۱۳۳۸ خورشیدی در برنامه موسیقی گل‌های رنگارنگ رادیو انتشار پیدا کرد و به شهرت و موفقیت ممتازی دست یافت، آهنگ دل‌آویز و استادانه‌ای است که همایون خرم، موسیقی‌دان و آهنگ‌ساز بزرگ معاصر ایران آن را بر روی غزل ناب و پرمفهومی از ابوالحسن ورزی در مایه بیات اصفهان به وجود آورد و با آوای لطیف و زنگ‌دار و حریرگونه خانم بهار غلام حسینی مشهور به «الهه» اجرا شد و نظر بسیاری از دوستداران شعر و موسیقی را به خود جلب کرد.

اجرای دلنشین دیگری از این شعر با نوای دلنواز غلامحسین بنان در سال ۱۳۳۸ در برنامه شماره ۲۲۴ گل‌های رنگارنگ خلق شد که به صورت آواز است و بنان این غزل را به شیوه‌ای بسیار مؤثر و هنرمندانه در بیات اصفهان خواند و از موسیقی‌های ماندگار محسوب می‌شود.

ابوالحسن ورزی از جان‌های شیفته و غزل‌سرایان شیرین سخنی است که آثارش با لطافت بسیار همراه است و مضامین اشعارش را غالباً حدیث نفس و افسانه‌های عشق و دلدادگی تشکیل می‌دهد. او در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در تهران، در خانواده‌ای که با شعر و موسیقی پیوند داشت، تولد یافت. خانه پدر او اکثراً محل رفت و آمد هنرمندان برجسته‌ای چون: درویش‌خان و قربان دماوندی و سایر نوازندگان و خوانندگان مشهور آن زمان بود و اکثر شب‌ها در منزل آنها برنامه‌های موسیقی جریان داشت. بعد از پدر نیز ارتباط و معاشرت‌های ورزی با شعرا و موسیقی‌دان‌های بزرگ مانند: ادیب خوانساری، مرتضی محجوبی، ابوالحسن صبا، قمرالملوک وزیری، موحول پروانه، اصغر بهاری و امیری فیروزکوهی ادامه داشت و در چنین فضایی بود که استعداد شاعرانه ابوالحسن ورزی شکفت و پرورش یافت و شیرین‌ترین غزل‌ها و قطعات شاعرانه را به وجود آورد.

هم طی دیدارهایی که با هم داشتیم، از من خواسته بود که اگر امکان داشته باشد، آهنگی روی آن بسازم. البته شعر بسیار زیبا بود و در نگاه اول فکر کردم که احتمالاً به سادگی می‌توانم روی آن آهنگ‌سازی کنم، اما هر بار که قصد داشتم این کار را انجام دهم، از نتیجه کار راضی نبودم و ماحصل یادداشت‌های خود را پاره می‌کردم. این وضعیت هفته‌ها ادامه داشت و شاید دو یا سه ماه گذشته بود و خود من دیگر تقریباً به این نتیجه رسیده بودم که احتمالاً نخواهم توانست آهنگ راضی‌کننده‌ای روی این شعر بسازم، تا این که یک شب حدود ساعت سه بعد از نیمه شب، یکبار از خواب بیدار شدم و احساس کردم که باران نت در حال باریدن است. فوراً از جا بلند شدم و قلم و کاغذ را برداشتم و شروع کردم به یادداشت کردن آن چه به نظرم رسیده بود. اتفاقاً چون خانواده هم از وضعیت من خبر داشتند، همیشه کاغذی را دم دست می‌گذاشتند و به علاوه به مناسبتی به من یک خودکار هم هدیه داده بودند که در سر آن چراغی بود. یعنی برای نوشتن در تاریکی، دیگر نیازی به روشن کردن چراغ‌های خانه نبود. خلاصه آن چه را که به نظرم رسیده بود نوشتم. تقریباً نزدیک صبح بود که آهنگ ساخته شد. یعنی تمام افاعیل عروضی شعر، شکسته شده و این شکستگی به گونه‌ای بود که به مفهوم جملات و همین‌طور خود کلمات شعر آسیبی نمی‌رساند. ضمن اینکه ملودی آهنگ که یک چهار ضربی سنگین در مقام اصفهان بود، کاملاً راضی‌کننده به نظرم رسید. کاملاً به یاد دارم هنگامی که خانم الهه متوجه شدند که قصد دارم این آهنگ را با صدای ایشان اجرا کنم، چقدر خوشحال شدند و بعداً نهایت تلاش خود را به خرج دادند که آن را خوب اجرا کنند و واقعاً هم اینگونه شد. پس از اجرای این آهنگ بود که موج استقبال و رضایت جامعه برای سازنده آهنگ و شاعر آن و همین‌طور برای خواننده به ارمغان رسید و وضعیت خانم الهه به عنوان یکی از خوانندگان برنامه گل‌ها به شکل تثبیت شده‌ای درآمد. خود آقای ابوالحسن ورزی هم به من گفتند: همایون جان این غزل مرا تعدادی از خواص می‌دانستند ولی با آهنگی که شما بر روی آن ساختید، توجه مردم را به آن معطوف کردید و در حقیقت این شعر را همگانی کردید. البته این غزل توسط آقای بنان نیز در برنامه گل‌ها خوانده شده است، ولی ایشان آن را به شکل آواز درست مانند اشعار سایر شعرانظیر حافظ یا سعدی که می‌توان آنها را در یکی از دستگاه‌ها و مقامات موسیقی ایرانی به شکل آواز اجرا کرد، خوانده‌اند و زیبا هم خوانده‌اند. اما کاری که در اینجا صورت گرفته، آهنگ‌سازی است و البته اهل موسیقی تفاوت این دورا بخوبی می‌دانند. شایان ذکر است که به جز اجرای اصلی این ترانه که همراه با ارکستر بزرگ

گل‌ها بود، اجرای دیگری از آن نیز با صدای خانم الهه همراه با ویلن بنده و پیانوی آقای انوشیروان روحانی موجود است...» (نقل از نامه مورخ ۱۳ بهمن ۱۳۸۴ استاد همایون خرم به نگارنده).

آنچه استاد خرم نوشته در حقیقت شرح هنر والائی است که در تاریخ موسیقی ایران کمتر نظیر آن را می‌توان دید. او هم چون گوهر تراش بزرگی که در نهایت هنرمندی گوهرها را در اطراف یک نگین گرانبهائی نشانده، شورانگیزترین و مناسب‌ترین نغمه‌ها را بر روی کلمات و جملات شعر ورزی نشانده و اثر جاودانه‌ای آفریده که تا سال‌های سال در زمزمه‌های مردم صاحب‌نظر مترنم است.

آنچه در نامه استاد خرم ناگفته باقی مانده، مضمون شعر و انگیزه شگفت‌آفرینی است که در سرتاسر غزل پرتو افکنده است و اطلاع از این انگیزه موجب می‌شود که شنوندگان زیبایی‌های به کار رفته در شعر و آهنگ را به وجه عمیق‌تری دریابند.

انگیزه خلق غزل «آمد آما»:

در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی، گروهی از ادبا و نویسندگان و شعرا و هنرمندان تهران که از جمله آنها می‌توان از ابوالحسن ورزی، انجوی شیرازی، صادق چوبک و صادق هدایت نام برد، با هم جلساتی داشتند که شعر و ادبیات بن‌مایه گفتگوی آنها بود. از جمله افرادی که در این جلسات شرکت می‌کردند، جوانی بلندبالا، خوش چهره، ادب‌شناس، خوش محضر و شیرین سخن بود به نام... که از نمایندگان مجلس شورای ملی و از ثروتمندان مشهور مازندران محسوب می‌شد. او با حافظه‌ای سرشار از شعر حافظ و سعدی و مولانا و صائب تبریزی و دیگر شعرای متقدم و متأخر و تسلط به زبان و ادبیات فرانسه، در هر محفل و مجلسی که شرکت می‌کرد به آن شور و گرمی و رونق می‌داد.

ابوالحسن ورزی زن زیبایی داشت که از خوبرویان تهران به شمار می‌آمد و علاوه بر چهره‌ی جذاب، روحی زیباپرست و لطیف داشت. اهل دل و شیفته شعر و ادبیات و هنر بود و با این خصائل جسمی و روحی، الهام‌بخش طبع شاعرانه ورزی به شمار می‌آمد. وی نیز در جلساتی که همسرش شرکت می‌کرد، حضور داشت و در همین نشست و برخاست‌ها بود که بین او و آن جوان بلندبالای مازندرانی علاقت عاشقانه شکفته شد و بتدریج حدیث مهرورزی آنها به یکدیگر از پرده بیرون افتاد و نهایتاً بین ورزی و همسرش جدائی رخ داد و آن عاشق و معشوق باهم ازدواج کردند.

طبع ظریف و حساس ورزی از این جدائی بسیار آزرده و مکدر و ملول شد و به تدریج به آشفته‌گی‌های

روحی گرفتار آمد. دوستان مشترک آنها که رنج و عذاب بی‌حد ورزی را می‌دیدند و احتمال می‌دادند که به جنون گرفتار آید، از این رویداد بسیار رنجیده و ناراحت شدند و آن را مغایر آئین دوستی و جوانمردی می‌دانستند و جمعاً به مرد بلندبالای مازندرانی فشار وارد آوردند که زن را رها کند و نهایتاً پس از ۶-۷ ماه آن دوازدهم جدا شدند و زن بار دیگر به زندگی ورزی پیوست و غزل زیبا و پرمعنائی «آمد آما در نگاهش آن نوازش‌ها نبود»، بازتاب این رویداد بود. داستانی که موجب شد تا ورزی، آزرده‌گی‌های روحی و احساسات لگدمال شده خود را در این غزل بیان کند. از سردی بوسه‌ها و نگاه‌های بی‌نوازش و آغوش بدون مهرشکوه و شکایت کند و از رسوائی‌ها ناله سردهد. تردید ندارم که خوانندگان صاحب‌نظر این نوشته براحتمی می‌توانند به عمق ملال و آزرده‌گی‌های روحی شاعر پی ببرند.

گفتنی است که وقوع چنین رویدادهائی در همه جای دنیا و از آن جمله در ایران، چندان دور از انتظار نیست و هر سال صدها و هزارها زن و مرد از هم می‌گسلند که ممکن است بعد از مدتی به هم برگردند، اما در بین این افراد، ابوالحسن ورزی شهامت و توان آن را داشت تا دردها و رنج‌های روحی و احساسی خویش را به وجهی مؤثر و هنرمندانه تصویر کند و همایون خرم بر روی سخنان او آهنگی دلنواز خلق نماید تا در گنجینه موسیقی معاصر ایران ماندگار شود.

به طوریکه خوانندگان ارجمند این نوشته درمی‌یابند، در این غزل، ورزی با سفر به اعماق روح خود از مقولاتی سخن می‌گوید که تصور آن برای دیگران بسی دشوار است و چون حدیث او از دل برآمده، دل‌ها را نیز تسخیر می‌کند.

با آنکه صدای خانم الهه در اجرای ترانه «آمد آما» بسی زیبا، خوش‌طنین و تأثیرگذار است، اما نمی‌توان از اجرای این شعر با آوای جادویی بنان در برنامه شماره ۲۴۴ ث گل‌های رنگارنگ یاد نکرد. آنچه بنان در این برنامه خوانده، حکایت دیگری است، حکایتی حس کردنی نه توضیح‌دانی.

بنان در خواندن این شعر موفق شده است تا همه دل‌آزرده‌گی‌ها، رنج‌ها و تألمات احساسی و عاطفی شاعری حساس را در نهایت هنرمندی به تصویر بکشد و یکی از غنی‌ترین و پرمحتواترین موسیقی‌های آوازی ایران را به وجود آورد.

اینک سال‌هاست که کاروان آشنا از این دیار سفر کرده، جمع مهرورزان از هم گسسته و کاروانیان یکایک به ابدیت پیوسته‌اند، اما هربار که این شعر پر از احساس با آوای لطیف و مهربان غلام حسین بنان و یا خانم بهار غلام حسینی (الهه) طنین‌انداز می‌شود، یاد همه آن جان‌های شیفته در خاطر دوستداران زیبایی و هنر نداعی می‌گردد.

باز مدت‌ها بود که از شاهپور خبری نداشتیم و فکر می‌کردم گرفتاری‌های زندگی، او را از داستان عشق نویافته‌اش بازداشته تا اینکه تلفن بار دیگر به صدادرآمد و پشت خط، صدای گرم او را شنیدم. شاهپور با احتیاط از من پرسید که وقت دارم تا بقیه قصه‌اش را گوش بدهم. گرچه باز دچار تردید شده بودم که چرا باید داستان زندگی خصوصی یک نفر برایم این قدر مهم باشد و بخوام در واقع نوعی کنجکاوی داشته باشم، ولی در پاسخ شاهپور گفتم بله حتماً!

شاهپور آن روز داستان فرار شهره و خانواده‌اش را از ایران در آن دوران بحرانی انقلاب برایم گفت. داستانی سراسر هیجان و غم‌انگیز. شاهپور داستان فرار آنها را این طور شروع کرد: روزی از شهره پرسیدم روزهای انقلاب و در آن شلوغی‌ها تو و همسرت در چه حال و وضعی بودید؟

شهره گفت: روزهایی که شلوغی‌ها آغاز شد، من و همسرم هنوز در دانشگاه تدریس می‌کردیم. دانشجویان مرا خیلی دوست داشتند و کارهایم را با علاقه زیادی دنبال می‌کردند. یک روز رئیس دانشگاه، که مرد شریفی بود و از آن جنجال‌ها هم زیاد خرسند نبود، مرا به اتاقش خواند و با خوشرویی و تعارف چای، گفت که نگران من و خانواده‌ام است و زمزمه‌هایی شنیده که عده‌ای از دانشجویان تندرو قرار است در کلاس من سر و صدا راه بیندازند. به این جهت بهتر است بجای حضور در کلاس، کاری در کتابخانه در رابطه با ترجمه کتاب انجام دهم و دیگر به کلاس نروم. اشک در چشمانم جمع شد. آن همه عشق به وطن و آرزوی خدمت به آن، هنگام بازگشت به ایران، گویی یکسره بر باد رفت. یادم آمد که چقدر دلم می‌خواست به خاطر

دینی که نسبت به میهن و هموطنانم احساس می‌کردم، با هر چه یاد گرفته بودم تمام تلاشم را بکنم و در تربیت نسل جوان تشنه یاد گرفتن نقشی داشته باشم. ولی حالا ترسی از آینده خود و خانواده‌ام سراسر وجودم را فرا گرفته بود... .

دیگر امیدی برای ادامه به کاری که آن قدر دوستش داشتم، برایم باقی نمانده بود و باید تسلیم سرنوشت می‌شدم. نگاهی به رئیس دانشکده انداختم. او از فرط شرم سرش را پایین انداخته بود تا چشمان گریان و روی برافروخته مرا نبیند. قبل از

خداحافظی، پرسیدم تکلیف همسرم چه می‌شود. در جواب کوتاه گفت: «از خود او بپرسید.» با سرعت اطاقش را ترک کردم. بغض گلویم را گرفته بود و به هیچ جا نگاه نمی‌کردم. در محوطه دانشگاه تظاهرات و هیاهوی زیادی بود. ناگهان با ترس و وحشت، در میان فریادها شنیدم که استادی را جلوی در دانشگاه به دار زده‌اند و عده‌ای وحشیانه به بدن بیجان و بی‌روح او سنگ می‌اندازند... خیلی وحشت آور و غیرقابل باور بود. با خودم گفتم این عمل نمی‌تواند از ایرانی‌هایی که من می‌شناختم شان، سرزده باشد. چون آنها همه نمونه خوبی، انسانیت، محبت و مهربانی هستند. مگر نه اینکه من غیرمسلمان در تمام طول عمرم جز یکرنگی، دوستی و محبت از دوستان و همسایگان و هم‌کلاسان و هم‌کاران مسلمان خود چیز دیگری ندیده بودم، پس چگونه ناگهان این طور شده‌اند. حادثه جلوی در دانشگاه چنان در من تأثیر کرد که مسأله ممنوع التدریس شدن و به کنج کتابخانه حواله دادن، اهمیتش را برایم از دست داد. تمام بدنم می‌لرزید و قدرت راه رفتن نداشتم. تصمیم گرفتم در گوشه خلوتی بنشینم. می‌ترسیدم با جمعیت تظاهرکننده روبرو شوم که نکند یکی از دانشجویان خودم در میان تازه مسلمان شده‌ها باشد و با راهنمایی او جمعیت به طرف من حمله‌ور شود. در واقع در یک گوشه پنهان شده بودم. نمی‌دانم چه مدت گذشت. کم‌کم سر و صداها فروکش کرد و جمعیت

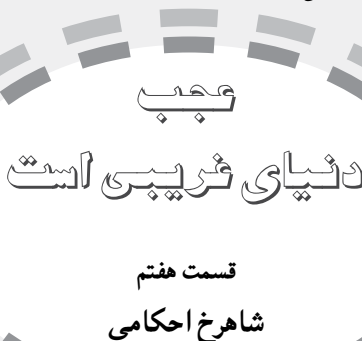
پراکنده شدند و من هم آرام و با احتیاط از دانشگاه خارج شدم تا هر چه زودتر خود را به خانه برسانم. خیابان شلوغ بود و تاکسی کم. بناچار پای پیاده راه افتادم و بعد از مدت‌ها خسته و کوفته با درد پای زیاد به خانه رسیدم. وقتی وارد شدم، ناگهان همه ترس و وحشت از وجودم رخت بر بست و مانند مرغی که بال‌هایش را می‌گشاید تا جوجه‌هایش را پناه دهد، سریع با لبخند به تخت فرزندم نزدیک شدم. معمولاً او در این ساعت انتظار دیدن مرا نداشت و مثل همیشه در خواب عمیقی فرو رفته بود. ولی من از سر هیجان و پریشانی او را بیدار کردم و سخت در آغوش گرفتم و غرق بوسه‌اش کردم. اشک‌هایم دوباره جاری شد و صورت او را خیس کرد. وقتی صبح از خواب بیدار شدم دیدم، بدون عوض کردن لباس، همانجا پای تخت فرزندم خوابم برده. کودکم با لبخندی بیدار شد و پرسید چرا من آنجا روی زمین خوابیده‌ام. جوابی نداشتم به او بدهم. نوازشش کردم و برای تهیه صبحانه از اتاق خارج شدم. آنجا با شوهرم روبرو شدم. ناگفته پیدا بود که او هم وضعیت بهتر از من نیست. حکم اخراجش را داده بودند.

به هر حال ماه‌ها به کتابخانه دانشگاه می‌رفتم و کتاب‌هایی را که می‌دادند برایشان ترجمه می‌کردم تا اینکه روزی به محض ورود به کتابخانه، انگار که از قبل منتظرم باشند، رئیس کتابخانه، پاکتی را به دستم داد. درون پاکت حکم اخراجم از دانشگاه بود. به خانه رفتم. تعدادی از اعضای خانواده‌مان آنجا بودند و مصرانه به من و همسرم توصیه می‌کردند، همان شب در تاریکی، تهران را ترک کنیم و به جای دیگری برویم. من مخالف

بودم و گفتم که در تهران احساس امنیت بیشتری می‌کنم. برادرم که خیلی به من نزدیک بود، با نگرانی زیاد درباره ساختمان‌های صحبت کرد که متعلق به یکی از هم‌کیشان شوهرم است و به افراد فراری اجازه می‌دهد. برادرم اظهار امیدواری کرد که آنجا هنوز آپارتمان خالی باشد و ما بتوانیم مدتی در آن ساختمان با نام مستعار باشیم. او اضافه کرد صاحب خانه گرچه از هم‌کیشان شوهرت است، ولی آدم قابل اعتمادی نیست و نباید اسم حقیقی ما را بداند. حدود ساعت ۱۰-۱۱ شب بود که یکی از خویشان ما را با ترس و وحشت به مخفی‌گاه‌مان برد.

در راه از چند پاسدار و مأمور مسلح که ماشین‌ها را بازرسی می‌کردند گذشتیم. گرچه مسأله مورد توجه پاسداران، مشروبات الکلی و نوار موسیقی بود، ولی دیدن آنها مرا بشدت به وحشت انداخته بود و نگران بودم که فرزندم را، که یگانه مایه دل‌بستگی و عشق و امید زندگی‌ام بود، از من بگیرند.

بالاخره پاسی از شب گذشته بود که به محل رسیدیم. صاحبخانه با قیافه‌ای اخمو و بداخلاق ما را پذیرفت و به کمک نور چراغ قوه‌اش، پله‌های تنگ و تاریک چند طبقه را بالا رفتیم. در طبقه چهارم آپارتمان دواتاقه‌ای را به ما داد که درو دیوارش چرک گرفته و زمینش بسیار کثیف و در آشپزخانه‌اش تعدادی ظرف کهنه و شکسته دیده می‌شد. اولین دستورش هم این بود که از آب و برق با دقت استفاده کرده و در مصرف آنها زیاده‌روی نکنیم. هنوز وسایلمان را روی زمین نگذاشته بودیم که صاحبخانه دستش را دراز کرد و اجازه سه ماه باضافه یک ماه برای خسارت‌های احتمالی را درخواست کرد. چاره‌ای جز قبول کردن نداشتم. تعجب کردم، چرا که در آن ایام سخت و دشوار، همه‌اش به فکر مسلمان‌ها و رفتار آنها بودم و ترسی که از جانب آنها حس می‌کردم، در حالی که هم‌زمان، باز دوستان مسلمان ما بودند که به ما کمک می‌کردند و سعی داشتند از ما حفاظت کنند، اما حالا می‌دیدم که این هم کیش عزیز شوهرم، در آن شرایط بسیار سخت، به فکر مال‌اندوزی بیشتر



بود. اجاره‌ای که او طلب می‌کرد، اقل‌سه تا چهار برابر اجاره عادی آن روزها بود. به‌رحال قبول کردیم و پولی را که از محل ترجمه کتاب در دانشگاه پس‌انداز کرده بودم، به او دادم. طرف پول‌ها را خوب شمرد و دوباره دستش را دراز کرد و گفت که او معمولاً پول گاز و برق را هم پیشاپیش می‌گیرد. برای اینکه زودتر از دیدن قیافه کریه‌اش خلاص شوم، فوری پولی را که خواسته بود دادم. شب را به هر زحمتی که بودیه صبح رساندیم. صبح متوجه شدیم که در طبقات دیگر ساختمان هم عده‌ای برای فرار ساکن شده‌اند. کم کم با یکی دوتا از آنها آشنا شدیم و بچه‌ها هم باهم همبازی و دوست شدند. پنجره اطاق‌ها را پرده زخیمی پوشانده بود و شب و روز با نور چراغ به سر می‌بردیم. تنها یکی دو نفری از مردها که مسؤول خرید مواد غذایی و سایر احتیاجات بودند از خانه بیرون می‌رفتند و وقتی برمی‌گشتند با کنجکاوای سعی می‌کردم از اخبار بیرون مطلع شوم.

با شنیدن اخبار بیرون گاهی نگرانی همه وجودم را می‌گرفت و به چه کنم چه کنم می‌افتادم. گاه می‌گفتم هرچه باداباد، باید از این زندان اختیاری بیرون بروم و هر بلایی می‌خواهد سرم بیاید، بگذار بیاید. اما وقتی چشم به فرزندم می‌افتاد، به خودم نهیب می‌زدم که باید به فکر آینده او باشم و دست به کاری نزنم که زندگی او را نابود کند. یکی از این روزها بود که ناگهان متوجه شدم آبستن هستم. روزهای عجیبی بود. از یک طرف تنهایی و عزلت روحی، از طرف دیگر آن زندگی محدود و بسته، و حالا هم تغییرات جسمی و روحی ناشی از بارداری. گاهی با خود می‌گفتم، اصلاً قرار نبود که من دوباره آبستن شوم. آن هم در این موقعیت خطرناک. خیلی نگران بودم و نمی‌دانستم که آخر و عاقبت این جنین چه خواهد شد. راستی برای زایمان چه باید می‌کردم؟ اگر همچنان به زندگی مخفی در تهران ادامه دهیم، روز زایمان چه باید بکنم. به کدام بیمارستان بروم و چگونه با نام مستعار بچه به دنیا بیاورم؟ به سؤال‌های مختلف کادر بیمارستان چه پاسخی بدهم؟ اگر بپرسند درایم بارداری تحت نظر چه کسی یا کدام بیمارستانی بوده‌ام، چه باید بگویم؟ آزمایش‌های لازم را کجا انجام داده‌ام؟ جواب‌شان کجاست؟ گنج بودم و نمی‌دانستم چگونه از این مهلکه جان به درخواهم برد. از گوشه و کنار می‌شنیدم که در زندان‌ها، زنان باردار را بعد از زایمان اعدام می‌کنند و نوزادان را به خانواده‌های آنها تحویل می‌دهند.

این افکار هر روز مرا چنان مضطرب می‌کرد که می‌خواستم سرم رابه در و دیوار بکوبم و یا خود را از همان طبقه چهارم به پایین بیاندازم. اما بعد می‌گفتم هرگز نباید چنین اتفاقی بیافتد، چون من آنقدر قوی هستم که به این آسانی از پای درنخواهم آمد. حالا دیگر دو موجود باعث داشتن امید در زندگی‌ام بودند، آن که جلوی چشم می‌پرید و شیطنت می‌کرد و آنی که در زهدان من زندگی را تازه آغاز کرده بود و جنب و جوش را احساس می‌کردم. با این نتیجه‌گیری افکار آنچنانی از من دور می‌شد. با آرامش شاهد بزرگ شدن شکمم بودم و همسایه‌ها بدون حرفی با لبخند نگاه می‌کردند. فرزندم هم به شکم کنجکاوانه دست می‌زد و با شیرین زبانی درباره خواهر یا برادر آینده‌اش می‌پرسید و می‌خواست بداند بچه چه جوری به وجود می‌آید. ساعت‌ها قصه گفتن و داستان بافی برای او، مرا از نگرانی‌هایم دور می‌کرد. گاهی فکر می‌کردم، مگر گناه ما چه بود که بایستی این گونه در مملکت خود دور از خانه و کاشانه مان در خفا زندگی کنیم؟ ماکه نه سیاسی بودیم و نه در هیچ حزب و دسته‌ای بودیم. کاری به کار کسی نداشتیم و با عشق و علاقه تدریس می‌کردیم و خود را خدمتگزار جامعه می‌دانستیم. آیا دگراندیشی و داشتن دینی دیگر جرم و جنایت است؟ آیا... باز دوباره وقتی نگاه به فرزندم می‌افتاد و یا جنب و جوش نوزاد در شکم مرا متوجه خود می‌کرد، با احساس لذت لبخند بر لبم نقش می‌یست. در یکی از این روزها بود که با ترس و لرز و عدم اعتماد به اطرافیان، از یکی از ساکنان آن ساختمان که او هم مانند ما مخفی بود، پرسیدم که آیا تصمیمی برای فرار از ایران ندارند. او با کمی وحشت و تردید ناشی از عدم

اطمینان، آهسته گفت که یکی از خویشان او از طریق یک رابط بلوچ توانسته از ایران خارج شود و آنها هم تصمیم دارند از همین طریق اقدام کنند. با التماس از او خواستم که این گفتگو را پنهان نگهدارد و اگر می‌تواند من را هم با آن طرف آشنا کند. لبخندی زد و قول داد که امکان ملاقات ما را فراهم کند.

جرقه امیدی در دلم دمیده شد. با خوشحالی موضوع را با همسرم در میان گذاشتم. او با عصبانیت به من اعتراض کرد که چگونه بدون مشورت با او به کسی اعتماد کرده و آن حرف‌ها را زده‌ام. با رنجش به همسرم گفتم مگر می‌خواهد تا ابد در آن دخمه تنگ و تاریک بماند. چرا اگر روزه‌ای برای رهایی هست، نباید از آن استفاده کرد. به او توضیح دادم که همسایه ما هم، وضعی شبیه ما دارد. چرا نباید به او اعتماد بکنم؟ همسرم دوباره با عصبانیت گفت که من بسیار آدم ساده و زودباوری هستم.

گرچه در آن محیط بسته نباید صدای مان بلند می‌شد، در جوابش با صدایی شبیه جیغ به او گفتم: تو که مرد خانه‌ای و نیمی از روزت را به عبادت می‌گذرانی و با خدا و پیغمبرت راز و نیاز می‌کنی، تا بحال کدام مشکل ما را حل کرده‌ای؟ چرا آن خدا و پیغمبرت به داد ما نمی‌رسند؟ آیا تو راه بهتری می‌شناسی تا بتوانیم از این وضع خلاص شویم؟ چرا تا به حال کاری نکرده‌ای؟ من دیگر طاقت ادامه این وضع را ندارم و اگر بیشتر از این به من فشار بیاوری، دست بچه را می‌گیرم فرار می‌کنم. هرچه باداباد. هرچه می‌خواهد بشود، بگذار بشود.

شوهرم که حال آشفته مرا دید، کمی آرام گرفت و با نرمی گفت که او اختیار کار را به دست من می‌دهد و می‌توانم هرچیز صلاح می‌دانم عمل کنم و او دنبال من خواهد آمد. بار دیگر با عصبانیت گفتم که تو عادت کرده‌ای همیشه کارها را به من محول کنی تا اگر کم و کسری در آن پیدا شد، باز هم مرا مورد سرزنش قرار دهی. حالا باید بهت بگویم که من از این نحوه زندگی خسته شده‌ام و بایستی راه فراری پیدا کنم. فرزندم را بغل کردم و به آشپزخانه رفتم و خود را به شستن ظرف‌هایی مشغول کردم که شوهرم بعد از غذا در آنجا انداخته بود و برای نماز و عبادت به سجاده‌اش برگشته بود.

یکی از آن روزها خانمی که با او درباره فرار صحبت کرده بودم، به من آهسته گفت که روز بعد آن رابط بلوچ می‌آید تا درباره چگونگی کار باهم صحبت کنیم. خیلی خوشحال شدم. شب خواب نمی‌برد و بی‌صبرانه منتظر دیدن آن مرد بودم. صبح ناگهان چند ضربه به در خورد و مردی بلند بالا و چهارشانه با سیل‌های آنچنانی و ته‌ریشی مرتب و اصلاح شده وارد شد. پس از پرسیدن اسم و مشخصات ما، او هم خود را احمد معرفی کرد و تقاضای ده هزار دلار به عنوان پیش‌پرداخت نمود. ما هم بدون اینکه هیچ ضمانتی برای انجام کار داشته باشیم، با سادگی پول را به او دادیم. وقتی من به خودم جرأت دادم و رسید پول را خواستم، مرد با عصبانیت و بسیار خشن گفت: خانم، جان من و همکارانم در خطر است. این کار آسانی نیست. من هرگز رسید یا مدرکی به کسی نمی‌دهم و گرنه نمی‌توانم به شما کمک کنم. من هم از ترس اینکه کار ما را انجام ندهد، عذر خواستم و گفتم باشد دیگر از تو سؤال نمی‌کنم ولی حالا زندگی ما در دست توست.

احمد لبخندی زد و وقتی به وی چای تعارف کردم، گفت من در هیچ خانه‌ای جز خانه خودم چیزی نمی‌خورم. با شوخی گفتم: می‌ترسی سم خورت کنند. خیلی جدی جواب داد: بله. از احمد پرسیدم حالا چه وقت باید آماده حرکت باشیم. احمد گفت که هیچ چیز مشخص نیست. باید منتظر شد تا شرایط مناسب فراهم شود و بعد او خبرمان خواهد کرد.

اورفت و چند ماهی در انتظار ماندیم. بعد از چند بار تغییر قرارها، بالاخره یک روز سرد و برفی زمستان کسی چهار بلیط هواپیما برای ما آورد. از شهره پرسیدیم: تو مگر آبستن نبود؟ چرا چهار بلیط؟ شهره خندید و گفت خوب حواسم جمع است. بعد پرسید از دست قصه‌هایش

خسته نشده‌ام.

گفتم: نه تنها خسته نشده‌ام، بلکه بیش از پیش مجذوب داستان زندگی‌ات شده‌ام. مرا ببخش که حرفت را قطع کردم.

شهره ادامه داد: نه ناراحت مباش. نه ما هنوز سه نفر بودیم. ولی برادرم وقتی از تصمیم ما باخبر شد، از ما خواست فرزند ۱۶-۱۷ ساله‌اش را که به مدرسه راهش نمی‌دادند با خود ببریم. مسئولیت بزرگی بود در شرایطی که ما خودمان هیچ امنیتی نداشتیم. مشروط بر آنکه اگر حادثه‌ای پیش بیاید، ما مسؤول آن نیستیم. برادرم فرزندش را همراه کرد. یک روز صبح ماشین سیاه رنگی جلوی ساختمان محل زندگی ما ایستاد و ما آهسته در آن سوار شدیم و راهی فرودگاه مهرآباد شدیم. بعد از ماه‌ها زندگی در آن آپارتمان تاریک، دیدن برف و درختان و حال و هوای زمستانی برایمان بسیار هیجان‌انگیز بود. با حسرت آرزو می‌کردم مثل دیگران در پیاده‌روهای شهر قدم می‌زدم، به مغازه می‌رفتم. نان سنگک داغ از نانوائی می‌خریدم و پنیر و کره‌ای.... یعنی مثل میلیون‌ها ایرانی ساکن تهران، آزادانه به زندگی خود ادامه می‌دادیم... ولی گویی سرنوشت ما جور دیگری رقم خورده بود. در راه فرودگاه فرزندم چیزهای جالبی را که در خیابان‌ها می‌دید به من نشان می‌داد و برادرزاده‌ام که جوانی تازه‌بالغ بود، ساکت و غمگین پشت ماشین نشسته بود و می‌کوشید مانع از سرریز شدن اشک‌هایش شود. وقتی به فرودگاه نزدیک شدیم، راننده گفت مراقب فرزندمان باشیم که در فرودگاه سروصدانگند تا توجه مأموران را به ما جلب نماید. با بی‌حوصلگی به راننده گفتم، چطور می‌شود یک طفل چهارساله را کنترل کرد. راننده گفت: این مربوط به شماست و مسئولیتش با خودتان است. وارد فرودگاه شدیم. همه چیز برایم رنگ و بوی دیگری داشت. آدم‌ها متفاوت بودند. آن روزهایی که زن و مرد، پیر و جوان شیک و با لباس‌های قشنگ به فرودگاه می‌آمدند، نظافت و درخشندگی کف ساختمان چشم آدم را خیره می‌کرد... دیگر نبود. حالا فرودگاه مرا یاد بازار تهران می‌انداخت. شلوغ و درهم و برهم. همه در عجله تا وارد فرودگاه بشوند. کنترل و تفتیش شروع توسط مأمورانی با ریش‌هایی کوتاه و بلند، موهای ژولیده، لباس‌های نامرتب و... زنان مأمور با چادر و چاقچور و صورت‌های اخمو و خشن. مسافران با عجله و ترس و لرز انگار که وارد اداره پلیس شده باشند، دستورات مأموران را انجام می‌دادند. ما هم مثل همه رنگ پریده و نگران خود را به آنچه مقرر بود، سپردیم. من و فرزندم را برای تفتیش بدنی به اتاق زنان فرستادند و آنجا زنی سخت محجبه، به شکل مشمئزکننده‌ای بدن من و فرزندم را جستجو کرد. از حرکت او خیلی عصبانی بودم ولی جرأت دم برآوردن نداشتم. بالاخره مراحل بازرسی تمام شد و با پاهایی که دیگر جانی نداشت خود را به سمت هواپیما کشاندم و سوار شدیم.

پرسیدم: با آن هواپیما کجا قرار بود بروید؟

شهره گفت: چقدر عجولی! زمانی که راننده ما را به فرودگاه می‌برد گفت که احمد گفته ما از تهران به زاهدان می‌رویم و در فرودگاه زاهدان، ماشین قرمز رنگی منتظر ماست. باید سوار بشویم و منتظر راننده بمانیم. در هواپیما هم مهماندارها با لباس‌های جدید خود، که نوعی یونیفورم اسلامی بود، از مسافران پذیرایی می‌کردند.

وقتی وارد فرودگاه زاهدان شدیم، خبری از ماشین قرمز نبود. سرگردان و نگران بودیم تا اینکه مردی از کنار ما رد شد و نام احمد را برد و از ما خواست دنبالش حرکت کنیم. او ما را سوار یک ماشین آبی رنگ کرد. گرچه این خلاف قرارمان بود، ولی باز هم چاره‌ای جز دنبال کردن ماجرا آن جور که آنها می‌گفتند نداشتیم. راننده ماشین آبی در طول راه کاملاً ساکت بود و لب از لب تکان نمی‌داد. ماشین بعد از چند ساعت رانندگی در مقابل یک در آهنی بزرگ در یک کوچه دورافتاده و بدون جمعیت ایستاد. از ماشین پیاده شد و در زد. مردی در را باز کرد. و ماشین وارد حیاط خانه شد. در را سرعت بستند. چند نفر زن و مرد در این

حیاط بزرگ بودند و هر کدام به کاری سرگرم. دور تا دور حیاط اطاق‌های بزرگی بود پر از فرش و کوسن‌های زیبای بلوچی. افراد داخل حیاط ضمن خوش آمد به ما، گفتند که بی‌سرو صدا وارد یکی از اطاق‌ها بشویم. فرزندم که خسته بود روی تشکی خوابش برد. ولی خودم احساس بلاتکلیفی می‌کردم. بلوچ‌ها گفتند که منتظر سه خانواده دیگر هستند. ماشین‌ها یکی یکی می‌آمد و من از پنجره نورسیده‌ها را نگاه می‌کردم. تا اینکه کامیونی وارد حیاط شد و همه ما را که سیزده نفر، شامل چهار کودک و نه نفر بزرگسال بودیم، مانند گوسفند در پشت کامیون سوار کردند و راننده به ما گفت که این ماشین مخصوص حمل گوسفند است و به همین دلیل هم آن را انتخاب کرده‌اند تا در چشم مأموران عادی جلوه کند. بهر حال ما را بجای گوسفند سوار کردند و چادری هم روی سرمان انداختند که از بیرون دیده نشویم. تاکید شده که نباید صدایی از ما شنیده شود. دوباره کنجکاوانه از مرد بلوچ پرسیدم ، مقصد کجاست و ما را کجا می‌برند. مرد لوچ در حالی که انگشتش را به علامت سکوت جلوی دهانش گرفته بود، آهسته گفت، اگر چیزی پیش نیاید، پاکستان.

دوباره ترس و نگرانی و وحشت از زندگی فرزندم، چونگی بارداری و زایمانم مرا فراگرفت ولی در زیر آن روکش سیاه و لاستیکی، چاره‌ای جز خاموشی و سکوت نداشتیم. تاریکی مطلق آن زیر، تنگی جا و فشار بدن‌ها به یکدیگر و بوی عرق بدن و نفس‌ها تحمل لحظات را سخت‌تر و پر عذاب‌تر می‌کرد. تا رسیدن به مرز پاکستان راه بی‌اندازه ناهموار بود و گاه‌گاه که گوشه‌روکش را کنار می‌زدیم، جاده کوهستانی و پر از سنگلاخ و ناهموار را می‌شد دید.

در مرز پاکستان راننده و همکارش مقدار زیادی اسکناس در دست، بعد از چند بار سوار و پیاده شدن ترتیب عبور از مرز را دادند.

پرسیدم یعنی از شما پاسپورت نخواستند؟

شهره با خنده و طعنه گفت: مثل اینکه یادت رفته است که گفتم ما را مثل گوسفند در ماشین جا دادند. ضمناً پاسپورت ما را در زاهدان قبل از حرکت گرفته بودند. هنوز هم نمی‌دانم که سر مرز آنها واقعاً پاسپورت‌های ما را به مأمورین مرزی نشان دادند یا اینکه ما به عنوان محموله گوسفندی از مرز رد شدیم! بعد از عبور از مرز همه گرسنه و تشنه بودیم تا اینکه کامیون در یک دهکده کوچک مقابل خانه‌ای توقف کرد و راننده دستور داد تا پیاده شده و وارد آن خانه شویم. همه خسته و کوفته بودیم و صدای گریه بچه‌ها از خستگی و گرسنگی بلند شده بود. البته حالا دیگر نگران صدای بچه‌ها نبودیم و خودمان را آزاد و دور از وحشت می‌دیدیم. با مهربانی به فرزندم گفتم که سعی خواهی کرد چیزی برای خوردن آماده کنم.

در حیاط چند زن با لباس محلی روی سنگ‌فرشی، که معلوم بود تازه آب پاشی شده، مشغول کارهایی بودند. در وسط حیاط باغچه‌ای پر از علف هرزه بود و طرف دیگر یک اطاق بزرگ که همه ما سیزده نفر را به آنجا بردند.

صدای ناله و شکایت بچه‌ها از گرسنگی همچنان بلند بود. ناگهان دو تا مرد با یک گوسفند وارد حیاط شدند و حیوان را کنار باغچه ذبح کردند. من که این صحنه را در همه عمر ندیده بودم، دچار شوک شدم. بچه‌ها هم با دیدن آن صحنه از ترس و با جیغ و گریه دامن مادرانشان را گرفتند. پسر من هنوز هم بعد از سال‌ها با انزجار از آن صحنه یاد می‌کند. بالاخره فهمیدیم که آن باغچه بدون گل و سبزی به درد چه کاری می‌خورد. برای سلاخی گوسفندان جهت پذیرایی از مسافران سرراهی... قصابان سرعت و مهارت پوست حیوان را کردند و لاشه را تکه تکه کردند... تکه‌های گوشت را در دیگ بزرگی وسط حیاط ریختند و کم کم بوی اشتها آورگوشت پخته در فضا پیچید، گرچه دیدن صحنه آماده‌سازی گوشت بیشتر مسافران را اذیت کرده بود، ولی وقتی غذا آماده شد همه از فرط گرسنگی با اکراه هم که شده، غذا را خوردند.

بعد از شام، موقع خواب، سیزده نفری، که فقط چند ساعتی از آشنایی‌شان

با هم می‌گذشت، باید با هم در همان یک اتاق کنار هم روی گلیمی کهنه و پاره دراز می‌شدند به امید آن که کمی استراحت کنند. ولی تازه سر مزاح و آواز خوانی تعدادی از مسافران گل کرده بود که اعتراض کودکان خسته و خواب‌آلود، باعث ساکت شدن آنها گردید. خیلی زود صدای خروپف بلند شد. جا تنگ بود و هر چیزی باعث برهم زدن آرامش می‌شد، از صدای خروپف گرفته یا دست و پاهایی که ناخواسته هنگام جا به جا شدن به دیگری می‌خورد. در نتیجه این همه فشار، دردی زیر شکم احساس می‌کردم. با نگرانی از سقط جنین، عرق سردی بر پیشانی‌ام نشست. گرچه حالم خوب نبود ولی جرأت نداشتم به همسرم چیزی بگویم.

تا صبح درد گاه شدید و گاه آرام می‌شد. به بهانه رفتن به توالت، به زور از میان جمعیت خوابیده جای پایی پیدا کردم و از اتاق بیرون رفتم. راه که می‌رفتم دردم آرام‌تر می‌شد. نگران بودم. تازه پنج شش ماهه بودم و اگر دردها برای زایمان بودند نه امیدی به زنده ماندن جنین وجود نداشت نه حتی خودم. خوشبختانه نزدیک صبح با طلوع خورشید درد آرام گرفت. صبح دوتا جیب آمدند و همگی را سوار کردند و به شهر کوئته پاکستان بردند و در کاروانسرای جایمان دادند. چند روزی در آن کاروانسرا بودیم. زندگی این چند روز مرا به یاد قصه‌هایی می‌انداخت که در کودکی می‌خواندیم. این هتل!! یا همان کاروانسرا، دارای حیاط بزرگی بود با کف خاکی و دور تا دور حیاط اتاق‌ها؛ محیطی نیمه ویرانه و برای من ترسناک و غم‌انگیز. آدم‌هایی که در حیاط می‌دیدیم، همه ایرانی نبودند. من که به خاطر آبستنی نگرانی مضاعف داشتم، کم‌کم داشت صبرم لبریز می‌شد و نمی‌فهمیدم که چرا ما را در آن خرابه نگه داشته‌اند.

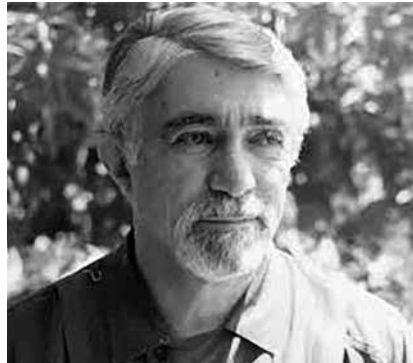
گفته می‌شد که دنبال بلیط هواپیما هستند. بالاخره یک روز آمدند و ما را از فرودگاه درب و داغون کوئته به کراچی فرستادند. به هر خانواده قبل از پرواز آدرس هتلی را دادند که از فرودگاه با تاکسی به آنجا برویم. هواپیمای بسیاری بادی بود و من تا بحال چنین هواپیمای فکسنی ندیده بودم. به ما گفته شده بود که با سوار شدن به این هواپیما کار دار و دسته احمد تمام می‌شود و بعد از این دیگر به عهده خودمان است که چه بکنیم و کجا برویم. در کراچی به هتلی که آدرسش داده شده بود رفتیم، در محله‌ای شبیه خیابان ناصر خسرو خودمان. هتلی چند طبقه که هر طبقه راهروی درازی داشت با اتاق‌هایی در دو طرف آن. بسیار کثیف و زشت. در اتاق‌ها اگر پرده‌ها را نمی‌کشیدی از مزاحمت چشمان هرزه در امان نبود. از هر نظر جای نامناسبی بود ولی چاره‌ای نداشتیم جز اینکه مدتی آنجا باشیم تا بعد از پیدا کردن سفارت آمریکا ببینیم سرنوشت مان چه می‌شود. در این ایام، فرزندان دچار اسهال شدیدی شد و باعث نگرانی بیشترمان شد. به همین دلیل هتل دیگری با امکانات بهتر و مجهزتر پیدا کردیم و به آن‌جا رفتیم. خوشبختانه هتل تازه امکانات بهداشتی بهتری داشت و امکان دیدن پزشک را برای ما میسر می‌کرد. بالاخره یک روز با در دست داشتن دعوت‌نامه یکی از دانشگاه‌های آمریکا به سفارت آمریکا رفتیم. فکر می‌کردیم در آنجا با دیدن دعوت‌نامه دانشگاه و وضعیت بارداری من، فوری کار ما درست خواهد شد. اما از بد حادثه برخورد کارمندان سفارت تحت تأثیر گروگان‌گیری و روابط تیره ایران و آمریکا بسیار بد بود و حاضر به مصاحبه با ما نشدند و هرچه سعی کردیم بفهمانیم که ما فراری هستیم و در ایران تحت تعقیب هستیم و جانمان در خطر، کسی به ما اعتنایی نکرد و گفته شد که دیگر به سفارت مراجعه نکنیم.

پرسیدم بزرگان همدین تو و یا همسرت در آمریکا نمی‌توانستند به شما کمک کنند؟

شهره گفت هنوز هم نمی‌دانم چرا آن زمان من و خانواده‌ام مورد بی‌مهری آنها واقع شدیم.

– شاید به خاطر ازدواج خارج از دین‌تان به شما بی‌مهری کردند؟

ادامه دارد



یادی از نادر نادرپور با گذری بر اشعارش

مصطفی موسوی

در دل، جرقه‌های هزاران ستاره را
بر سینه‌ی برهنه‌ی خود می‌فشرد ماه
پنهان ز چشم روز، شب شیر خواره را

در اثر زیبای تنگ شراب و شعر من، چنین
می‌سراید:

تو هم زبان گل و هم نشین آینه‌ای
طلوع دم به دم از میان این دو خوش است
تو آفتاب، در آفاق چشمه و چمنی
لبت دهان گل سرخ در سپیده دم است
که از نسیم کلامی گشوده می‌ماند
تو بر زبان گل و باد بهترین سخنی

شعر نادرپور، گاه، سرود غم‌انگیز پیامدهای
رویدادهای سیاسی ست:

درون خانه‌ی ما، گرمی نفس‌ها نیست
درون خانه‌ی ما، سردی جدایی‌هاست
درون خانه‌ی ما، جشن دوستی‌ها نیست
درون خانه‌ی ما، مرگ آشنایی‌هاست

در شعر دیگر می‌گوید:

در گلو می‌شکم از سر خشم
هر نفس خنجر فریادی را سر خونین جدا از تن من
در رگ و ریشه نهان کرده هنوز
کینه‌ی کهنه‌ی جلادی را

در شعر زیبای چکامه کوچ، می‌گوید:
کسی ز شهر خبر آورد که عشق‌ها همه بیمارند

نادر نادرپور از نوادر روزگار ما بود. او در
نوآوری، گزینش واژه‌های زیبا و مضامین بکر و
دلنشین، از پیشروان شعر نو بود. شعرا و بازیگرانی
دلپذیرش چون ابریشم تنیده زدل، بافته زجان بر تارک
ادب پارسی می‌درخشد و روح را می‌نوازد. من از
خواندن اشعار فریدون توللی، فریدون مشیری، سیمین
بهبهانی، سایه، سیاوش کسری، شفیعی کدکنی، فروغ
فرخزاد، سهراب سپهری، دکتر اسماعیل خویی و گلچین
گیلانی نیز لذت فراوان می‌برم. نادرپور در شعر پدر
(سرودی پیش از تولد، برای فرزندی که نماند)، احساس
مهربانانه خود را، چنین بیان می‌کند:

عاقبت روزی تراه ای کودک شیرین
تنگ در آغوش می‌گیرم
اشک شوق از دیده می‌بارم
با نگاه و خنده و بوسه
در بهار چشم‌هایت دانه می‌کارم
نیمه شب گهواره جنبان تو می‌گردم
لای لایی گوی بالین تو می‌مانم
دست را بر گونه‌ی گرم تو می‌سایم
اشک را از گوشه چشم تو می‌رانم
گاه در چشمان گریان تو می‌بینم
آسمان را، ابر را، شب را و باران را.
گاه در لب‌خند جان‌بخش تو می‌یابم
گرمی خورشید خندان بهاران را

در شعر پاییز می‌گوید:

نسیم ظهر خزان، آرام چو پال مرغ صدا می‌کرد
هوا، سرود کلاغان را به بام شهر، رها می‌کرد

شعر پیکر تراش، با توصیف زیبای شاعرانه،
شاهکار کم نظیر است:

پیکر تراش پیرم و با تیشه خیال
یک شب تراز مرمر شعر آفریده‌ام
تا در نگین چشم تو نقش هوس نهم
ناز هزار چشم سیه را خریدم
بر قامتت که وسوسه‌ی شستشو در اوست
پاشیده‌ام شراب کف آلود ماه را
تا از کمند چشم بدت ایمنی دهم
دزدیده‌ام ز چشم حسودان، نگاه را

نادرپور در توصیف جلوه‌های طبیعت و
زیبایی‌های معشوق، یگانه است:
باران شامگاه چو دیواری از بلور
گلخانه‌ی شفق را در برگرفته بود
خورشید، همچو ترگس بیمار آسمان
در پشت آن حصار بلورین، شکفته بود
خاکستر غروب خزان، می‌نهفت گرم

تمام پنجره‌ها، چشم‌های تب دارند
که رقص چلچله‌ها را، در آسمان بهار
به خواب می‌بینند
ورقص آدمیان را، فراز چوبه‌ی دار به یاد می‌آرند،
و دارها همگی بار آدمی دارند

در شعر زیبای انگور چنین می‌سراید:

چه می‌گویید؟
کجا شاهد است این آبی که

در هر دانه‌ی شیرین انگور است
این خون است، خون باغبان پیر رنجور است
چنین آسان مگیردش! چنین آسان منوشیدش
شما هم ای خریداران شعر من
اگر در دانه‌های نازک لفظم
ویا در خوشه‌های روشن شعرم
شراب و شهد می‌بینید، غیر از اشک و خونم نیست

کجا شاهد است این اشک است، این خون است
شرابش از کجا خواندید؟ این مستی نه آن مستی ست
شما از خون من مستید
از خونی که می‌نوشید، از خون دلم مستید.

روزگار غربت او، روزگار تنهایی، نومی‌دی و
سرگشتگی ست. او غم‌انگیزترین اشعارش را در این
زمان می‌سراید:

اینجا چو من غریب غمینی نیست
در وهم شب، چراغ یقینی نیست
تنها، صدای یک دل سرگردان
با بانگ پای رهگذری حیران
در کوچه‌های خاطره می‌پیچد
آه‌ای عزیز دور، آیا تو در پناه کدامین در
یا در پس کدام درخت ایستاده‌ای؟
آیا به شهر غربت من پا نهاده‌ای؟

در شعر خون و خاکستر می‌گوید:

اینجا که منم بهشت جاوید است
اما چه کنم که خانه‌ی من نیست
دریای زلال لاجوردینش
آیینی بی‌کرانه‌ی من نیست
تاب هوس‌آفرین امواجش
گهواره‌ی کودکانی من نیست
ماهی که بر این کرانه می‌تابد
آن نیست که از بلندی البرز
تابید و مرا همیشه افسوس کرد
اینجاست که من جبین پیری را
در آینه پیاله می‌بینم اوراق کتاب سرگذشتم را
در ظرف پر از زباله می‌بینم

شعری که در رثای سهراب سپهری سرود،
زیباترین مرثیه است:
از سر خاک تو برمی گشتم
خاک پاکی که تو را در برداشت
آسمان مرثیه‌ای نیلی بود
دشت رنگ غم و خاکستر داشت
تو در اندیشه‌ی من چشمه‌ی جوشان بودی
زیر آن قبه که همچون سر سبز
رُسته بود از وسط گرده‌ی کوه
در کف آجری سرخ حیاط،
که مدام از تب خورشید کویری می سوخت،
آبی از کوزه تو گویی به زمین ریخته بود.
زیر آن کوزه نمناک، تو پنهان بودی
گور تو سنگ نداشت
تو به گمنامی گل‌های بیابان بودی

از شاهکار دیگر او، یاد و نیز است که شعری یگانه
است با توصیفی بی نظیر:
هان، ای ونیز من، ای دختر خیال
چون از حریر نازک مهتاب‌های دور
پیراهن سپید عروسان به بروکنی
چون آسمان به سر نهدت نیم تاج ماه

وز غرغه کبود افق سر به در کنی
مانی به انتظار که از بام آسمان
پاشند بر تو پولک و نقل ستاره‌ها
آنکه من از دیار خود آیم به دیدنت
تا صبح را سلام دهیم از مناره‌ها
بر قبه‌های آبی و بر بام‌های سرخ
بر آب‌های روشن دریای نیلگون
بر آن جزیره‌های تک افتاده قرون
بر برج‌های سنگ که از آهن است و سنگ
بر زنگ‌ها که می‌شکند دنگ، دنگ، دنگ
بر خنده‌های ریز و درخشان موج‌ها
بر چتر آفتابی خورشید رنگ رنگ
بر هر چه در فضای تو می‌آیدم به یاد
بینم نشانه‌هایی از آن روزهای دور
آن روزهای ساخته از نور و از بلور
اینک در آرزوی تو، ای شهر نوحروس
آن روزها، که در پی شب‌ها گریختند
آنها که چون شکوفه‌ی گیلان‌های سرخ
در دامن نسیم گریزنده ریختند
یک یک فرار سند نواخوان و پایکوب
با تاج شهریاری خورشید بی غروب

در یغا کلی که به این زیبایی در بوستان ادب
ایران شکفته و نیم قرن درخشیده و دل‌های مشتاق
را روشن کرده بود، در غربت بی‌ترحم به خاموشی
گرایید. کوزه‌گر در چنین جام زیبا و لطیف را بر زمین
زد و شکست. کاش پاسداران ادب و فرهنگ ایران
که از توانایی مالی برخوردارند، بنیادی برای یاری
هنرمندان و شعرا و نویسندگان و فرهیختگانی که در
دیار غربت، با مشکلات بی‌شمار دست و پنجه نرم
می‌کنند، تاسیس کنند. به هنگام درگذشت نادرپور،
زنده یاد سیمین بهبهانی درحالی که می‌گریست از
او تجلیل فراوان کرد و می‌گفت وقتی که ایران را ترک
می‌کرد با همسر به دیدن او رفتیم و شعری که سروده
بودم برای او خواندم:

می‌روی شاد باد پروازت می‌روی گرم باد آوازت
زهره‌الماس خوش تراش نهاد در گلوگاه نغمه‌پردازت
او می‌گفت: می‌دانستم که اگر نادرپور، روزی
در دیار غربت، نیازمند کمک مالی باشد، به هیچ‌کس،
روی نخواهد آورد. زنده یاد فریدون مشیری نیز که در
بستر بیماری بود، از او ستایش فراوان کرد. او جاودانه
شاعری ست که در خاطرها، زنده است و یادش همواره
گرامی.

هرگز نمیدر آنکه دلش زنده شد به عشق

آرسن میناسیان

یک نیکوکارگیلانی که همه عمر را در یاری به هم‌میهنانش گذراند

آنچه ما برای خود می‌کنیم، با ما خواهد مرد، آنچه برای دیگران انجام می‌دهیم، نامیراست.
آلبرت پاین



از بیمارستان‌های رشت چشم‌هایش را برای همیشه بست. سال ۱۲۸۵ شمسی در شهر رشت بدنیا آمده بود و روز ۱۵ فروردین که خبر مرگ آرسن در شهر پیچید، می‌گویند در رشت باران، نه از آسمان، که از زمین می‌بارید. مسلمان‌ها با پرچم و کتل و مسیحی‌ها با صلیب راه افتادند و جنازه‌اش را تا کلیسای ارامنه روی شانه بدرقه کردند. و باز می‌گویند جنازه به هر خیابان شهر که می‌رسید، کسبه مغازه‌هایشان را می‌بستند و پشت جنازه راه می‌افتادند. چنان‌که نقل می‌کنند آن روز شهر رشت تعطیل شده بود. او را به مدرسه ارامنه رشت بردند و به خاک سپردند. یعنی همان مدرسه‌ای که من به زحمت توانستم از داخل آن و از سنگ قبر میناسیان عکسی برایتان بگیرم و به اشتراک بگذارم.

از آن روزی که فهمیدم در شهر ما رشت یک روز، نه از آسمان، بلکه از زمین باران باریده، هرگاه که باران می‌بارد یاد میناسیان می‌افتم. میناسیان افسانه نبود، واقعیت بود. واقعیتی در گذشته، اما حالا در روزگار ما، اگر تمام گیلان را چراغ به دست هم بگردیم شاید نتوان نمونه‌اش را پیدا کرد و به همین دلیل می‌خواهم بگویم میناسیان افسانه بود. افسانه انسانیت و این افسانه در شهر ما «رشت» و در کنار گذشتگان ما زندگی می‌کرده است. چقدر دلم می‌خواهد شرح حالی از میناسیان را شهرداری رشت بنویسد و همراه با عکس او در یکی از میدان‌های شهر نصب کند تا همه بدانند می‌توان آنگونه هم زیست که میناسیان زیست. یا اگر چنین نمی‌کنند، حداقل تابلویی با عکس او بنویسند و در کنار در داروخانه کارون نصب کنند.

تحقیق کردم، بیشتر شیفته او شدم و به همان اندازه هم متعجب. تعجب از این که دانستم او داروها را ارزان‌تر از هر داروخانه‌ای می‌فروخته. به کسانی که پول نداشتند داروی مجانی می‌داد. با چمدانی از داروهای خودساخته‌اش به روستاها می‌رفت و به داد مردم می‌رسید.

در «سلیمان‌درآب» رشت نخستین خانه سالمندان ایران را تأسیس کرد. بعدها در کنار آن برای معلولین هم یک محل نگهداری ساخت. سپس به فکر کودکان عقب‌افتاده ذهنی افتاد و برای آنها هم محلی بنا کرد. نه تنها این، بلکه برای نگهداری و حتی درمان سگ‌های سرگردان در کوچه‌ها و خیابان‌های رشت هم درمانگاه حیوانات ساخت.

مردم رشت با اعتماد کامل هرآنچه را که در توان داشتند، در اختیار میناسیان می‌گذاشتند. حتی کسانی برای آسایشگاه سالمندان او گوسفند نذر می‌کردند. کنار آسایشگاهی که ساخته بود، یک آغل هم برای گوسفندان نذری ساختند. برای دختران خانواده‌های کم‌بضاعت جهیزه تهیه می‌کرد، برای بیرون آوردن بدهکاران از زندان، پول جمع می‌کرد. جز عضویت در شورای شهر رشت، هیچ مسئولیتی را در زندگی‌اش نپذیرفت و عضویت در شورای شهر را هم برای خدمت به مردم رشت قبول کرد. شنیدم آیت الله ضیاءیری (بحرالعلوم) که در پاکدامنی و مهربانی زبانزد بوده، در تمام آن سال‌ها حامی میناسیان بوده است.

میناسیان که می‌گویند زیاد سیگار می‌کشیده، سرانجام دچار تنگی نفس شد، تا یکسال پیش از انقلاب زنده بود، تا آن که ۱۴ فروردین ۱۳۵۶ در یکی

می‌ساخت و با تیفوس می‌جنگید. تا پیش از جنگ دوم جهانی، از کارخانه داروسازی «بایر» آلمان دارو به ایران وارد می‌شد، اما با شروع جنگ و مخصوصاً از وقتی که ارتش متفقین به ایران آمد و مناسبات ایران و آلمان تیره شد، داروهای بایر هم به ایران صادر نشد و در رشت آرسن میناسیان به ابتکار خود شروع به تولید داروی‌های جانشین کرد. زنان مقابل داروخانه‌اش صف می‌بستند و التماس می‌کردند: «آرسن جان، تی جان قوریان، می‌دختر کرا از دست شه. اوکرا میره. به داد ما برس!» می‌گویند آرسن هیچ بیماران و بیمار دارن را از مقابل داروخانه اش بی‌آنکه نسخه‌ای مجانی و یا با پول اندکی برایش بپیچد رد نمی‌کرد.

همسایه‌ام از قول مادر بزرگش نقل می‌کند که وقتی آرسن مرد، چنان تشییع جنازه‌ای از او در رشت شد که سابقه نداشت. مسلمان و ارمنی پشت جنازه‌اش راه افتادند و او را تا مدرسه‌ای که حالا دیواری بلند آن را از شهر جدا کرده بدرقه کردند. مدرسه «آهوردانایان» در خیابان سعدی.

داروخانه کارون رشت در میدان شهرداری کنار سینما انقلاب یادگاری است که از او باقی مانده و من چقدر دلم گرفت وقتی از رهگذران پرسیدم: «می‌دانید صاحب این داروخانه چه کسی بوده؟» و هیچ‌کدام نمی‌دانستند. شاید آنها که حالا در داروخانه کارون نسخه می‌پیچند هم ندانند.

دلم می‌خواست بدانم چرا میناسیان اسم داروخانه‌اش را گذاشته بود «کارون». پس از مدتی جستجو فهمیدم که او عاشق رودخانه کارون بوده است. و هرچه بیشتر درباره‌اش

من چند هفته‌ای است که می‌دانم و شاید برخی از شما که این نوشته من را می‌خوانید هنوز هم ندانید که اولین داروخانه شبانه‌روزی ایران در شهر ما رشت راه اندازی شد. مبتکران یکی از ارامنه گیلان به نام «رسن میناسیان» بود و داروخانه‌اش «کارون» نام داشت. ماجرا باز می‌گردد به سال‌های جنگ دوم جهانی. سال‌هایی که تیفوس در رشت بیداد می‌کرد و آرسن میناسیان که داروساز تجربی بود، به ابتکار خود در همین داروخانه برای مردم شهر دارو

تندیس زرتشت در نیویورک
تندیس زرتشت پیامبر با مجمر آتشی
در دست بر فراز ساختمان شاخه یکم
استینافی دادگاه عالی نیویورک به
نماینده‌ای از شیوه عدالت پارسیان
باستان ساخته شده است.
سازنده این اثر اودارد کلارک پاتریک
نام دارد.



اولین بانک دنیا در ایران بود

برگرفته و تنظیم شده از مجله همشهری سرخ

۱۲ بهمن ۱۳۹۳



اینجا شهری است که «اولین صندوق امانات جهان» در آنجا ساخته شده است. یکی از عجایب هفتگانه ایران که در ۵ کیلومتری شهرستان مهریز و ۴۰ کیلومتری شهریز واقع شده است.

کارشناسان می‌گویند ایرانی‌ها این بنا را شگفت‌انگیز را به عنوان بانک برای اولین بار در جهان ساختند.

خانم مقدم، کارشناس و مدیر بخش سریز در دفتر توسعه و آبادانی ارگ سریز می‌گوید: «سریز یکی از روستاهای شهرستان مهریز است که قدمتی چند هزار ساله دارد» و در سی کیلومتری جنوب شهر یزد واقع شده است.

سالیان زیادی مردم برای اینکه وارد شهر یزد شوند، باید از این محدوده می‌گذشتند. به همین خاطر به این روستا، «سریز» می‌گویند. البته در گذشته یزد با نام «ایساتیس» شناخته می‌شده است و پیش از آن هم با نام «فراف» آنجا را می‌شناخته‌اند.

به روستای سریز می‌رسیم و باید خودمان را هر چه زودتر به ارگ برسانیم تا بتوانیم قدیمی‌ترین صندوق امانات دنیا را ببینیم.

هوا تقریباً تاریک شده است، در روستا به جز یک مغازه نان فروشی و یک مغازه بقالی مغازه دیگری وجود ندارد، یک مدرسه خیلی کوچک هم در روستا وجود دارد، اما حالا بیشتر افرادی که در این روستا زندگی می‌کنند زنان و مردان سالخورده هستند که فرزندان‌شان برای کار یا تحصیل به شهرها و روستاهای دیگر رفته‌اند.

خانه‌های کاهگلی به صورت پراکنده در سطح روستا دیده می‌شود، در این فصل از سال، هوای سریز،

شب‌ها خیلی سرد می‌شود، در حدی که باید با کالی لباس از خانه بیرون آمد. مردم «اینجا بیشتر کشاورز هستند و از باغ‌های اناری که دارند، پول درمی‌آورند.»

به ارگ نزدیک می‌شویم. خانم راهنما با کلبه‌ای که دارد، در را باز می‌کند. دور تا دور قلعه، خندق عمیقی کنده شده است. خانم مقدم با اشاره به این خندق می‌گوید: «این خندق برای حفاظت حفر شده است که با در آن آب می‌ریختند یا آتش روشن می‌کردند.»

وقتی در بزرگ ارگ که به وسیله یک قرقره بالا و پایین می‌رود بسته شد با یک در دیگری روبرو می‌شویم. خانم مقدم می‌گوید تنها راه ورود به ارگ این در است چون این قلعه فقط یک در دارد. جالب اینجاست که بالای این در حفره‌های بزرگی دیده می‌شود که برای وجود این حفره‌ها، آن هم در بالای در سؤال برانگیز است. خانم مقدم می‌گوید مردم این روزها فکر همه جا را کرده بودند و این حفره‌ها برای این است که اگر روزی غارتگر یا دزدی توانست وارد قلعه شود از این حفره‌ها آب جوش رویش بریزند.

وقتی در دوم هم باز می‌شود یکباره با کلی دالان روبرو می‌شویم، دالان‌های تودرتویی که خیلی کوچک هستند. خانم راهنما می‌گوید: «این ارگ ۴۶۸ حجره دارد، یعنی در گذشته ۴۶۸ خانواده در این ارگ، اشیای گرانبه‌ای خود را به امانت می‌گذاشته‌اند.... این بنا قدمتی ۱۷۰۰ ساله دارد. یعنی این ارگ در دوران ساسانیان ساخته شده است. جاده ابریشم از قسمت جنوبی این روستا می‌گذرد و به همین دلیل، رفت و آمد تاجران در این منطقه زیاد بوده است، هر جا هم که رفت و آمد تاجران زیاد باشد، غارتگران و دزدان نیز در آن منطقه در کمین هستند، درست مانند دزدان دریایی که در دریاها به کشتی‌های تجاری حمله می‌کنند.

بنابراین مردم سریز همیشه شاهد غارت و دزدی بوده‌اند، به همین دلیل آنها به این فکر افتادند که اشیاء و چیزهایی را که برایشان ارزش داشت در یک جا دور از خانه و کاشانه خود نگهداری کنند. البته ما به درستی نمی‌دانیم چه کسی دستور ساخت این ارگ را داده اما می‌توان حدس زد که مردم باهم به این توافق رسیده‌اند که یک بنایی بسازند و در آنجا از این اشیاء نگهداری کنند.»

ارگ سه طبقه است و در مقابل بعضی از دالان‌ها یا به قول خانم راهنما «حجره» ها، چوبی گذاشته شده است که نشانه این است که نباید وارد آنجا شوید. مقدم می‌گوید با این که این بنا ترمیم شده است اما به خاطر اینکه بنیان این بنا از خشت و کاهگل است، هر لحظه امکان دارد قسمتی از بنا ریزش کند، پس باید با احتیاط در این ارگ قدم زد.

داخل دالان‌ها هیچ وسیله‌ای دیده نمی‌شود به جز چند کوزه گلی قدیمی. ما زمان زیادی را برای ترمیم و

شناسایی این بنا به جهانیان صرف کرده‌ایم و البته تا حدودی موفق هم شده‌ایم اما در ایران خیلی از مردم هنوز نمی‌دانند که اولین بانک یا صندوق امانات در ایران ساخته شده است، آن هم در سریز.»

خانم مقدم اعتقاد دارد که این بنا خیلی خوب پایه‌ریزی شده است: «هر کارشناس و مهندسی که این بنا را دیده تایید کرده که در دوران ساسانیان، ایران مهندسان خیلی خوبی داشته است که توانسته‌اند با آن امکانات کم، چنین بنایی را بسازند. مهندسی این بنا آنقدر دقیق بوده که شگفت‌انگیز است.»

«دکتر مجید سریزدی»، مدیرکل دفتر توسعه و آبادانی ارگ سریز که سال‌هاست برای آبادانی و توسعه سریز تلاش تلاش می‌کند و نقشی هم در حفظ این بنا داشته است، در این باره می‌گوید: «در روستای سریز ابنیه زیادی از دوران ساسانیان، سلجوقیان، صفویه و قاجاریه وجود دارد و به همین دلیل در تلاش هستیم بنای مهم روستای سریز را که در دنیا مثل آن موجود نیست در کتاب گینس به ثبت برسانیم. این ابنیه شامل قدیمی‌ترین صندوق امانات بانکی دنیا و همچنین قدیمی‌ترین هتل خشتی جهان به نام کاروانسرای سلجوقیان است.»

هدیه مقدم ادامه می‌دهد: «پرونده به ثبت رساندن اولین صندوق امانات جهان و تک بنای خشتی دنیا از میراث فرهنگی یزد برای ثبت جهانی یونسکو ارجاع داده شده است اما این کار به هر حال طول می‌کشد و روال اداری خاص خودش را دارد. ما تمام تلاشمان این است که به همه دنیا ثابت کنیم که اولین و قدیمی‌ترین صندوق امانات کشور برای ایرانیان است.» خانم راهنما می‌گوید سال‌ها پیش یک پیرزن در این قلعه زندگی می‌کرده: «سالیان سال، خانواده‌ای مسئول نگهداری از این بنا بودند تا اینکه سال‌ها پیش نوبت به یک زن سالخورده رسید تا به قلعه بیاید و در آنجا زندگی و از بنا مراقبت کند ولی متأسفانه این پیرزن ۱۰ سال پیش فوت کرد و از آن به بعد، در قلعه بسته است و هیچ کس در این بنا زندگی نمی‌کند.»



عارف، آینه تمام‌نمای جنبش انقلاب مشروطیت

یادی از عارف قزوینی

هنرمند حماسه‌سرای شعر و موسیقی ایران

در عصر مشروطیت

۱۴ مرداد، سالروز پیروزی انقلاب مشروطیت، بهانه‌ای است تاییدی کنیم از شاعر، تصنیف‌سرا، آهنگساز و نوازنده انقلابی این دوران عارف قزوینی. به این مناسبت بخشی از گفتگویی را که رادیو «دویچه‌وله» با محمود خوشنام، پژوهشگر موسیقی انجام داده، با اندکی تغییر بازچاپ می‌کنیم. این گفتگو در فوریه سال ۲۰۱۲ و به مناسبت سالروز خاموشی عارف انجام گرفته بود. «میراث ایران»



عارف قزوینی، شاعر و تصنیف‌ساز عصر مشروطه، هشتادسال پیش در روز دوم بهمن ماه درگذشت. بازتاب مبارزات آزادی‌خواهانه عارف در ترانه‌های او جلوه‌گر شده است. ترانه‌هایی که تا امروز ورد زبان عارف و عامی هستند.

بانگ مشروطه که برخاست، شاعران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران نیز با آزادی‌خواهی مردم ایران هم‌صدا شدند. عصری که نام شاعران بزرگی چون ملک‌الشعرا بهار، ادیب‌الممالک فراهانی، ایرج میرزا، عشقی، اشرف‌الدین حسینی، فرخی یزدی و... عارف در آن به ثبت رسیده است. همه می‌خواستند راه و رسم استبداد را در ایران براندازند. کوشش‌ها در کوتاه‌مدت به ثمر رسید اما پس از آن بازهم ناامیدی بود و سرخوردگی.

اما شاید به جرأت بتوان گفت که نام هیچ یک از آنان به اندازه عارف در میان مردم ایران اعم از روشنفکر و عامی مطرح و برسر زبان‌ها نبوده است. عارف به سلاح دیگری مجهز بود: ترانه که یکی از تاثیرگذارترین رسانه‌ها چه در آن دوران و چه در روزگار ما بوده و هست. عارف را اما باید از چند جهت نگریست. عارف شاعر، عارف سیاسی و عارف ترانه‌سرا....

ترانه‌سرایی عارف را با محمود خوشنام در میان گذاشته‌ایم:

– عارف کار ترانه‌سرایی را با «صنم» که ترانه‌ایست عاشقانه شروع می‌کند. چه طور شد که ناگهان دست از این عاشقانه‌ها برداشت و به سراغ ترانه‌های میهنی رفت؟ اگر هم عاشقانه می‌سرود، باز در لابه‌لای ترانه از میهن داد سخن می‌داد!

– در آن زمان البته وطن‌خواهان دیگری هم بودند که مثل عارف با رژیم استبدادی می‌جنگیدند و منتظر بودند که کاروان مشروطیت به راه خودش ادامه بدهد و به هدف برسد. ولی در عارف یک آنی وجود داشت، یک آن اجتماعی، که او را برتر از همه کس قرار می‌داد. سعید نفیسی، نویسنده معروف، یکی از کسانی که با عارف دوست هم بوده، می‌گوید مثل این که رسالت آسمانی داشت. او، حس ملی بلندی داشت که در مردم تأثیر می‌کرد. در زمان او همه‌ی نویسنده‌ها چیزی نوشتند علیه رژیم استبدادی. برنامه‌های شعرخوانی داشتند، ولی هیچ کدام‌شان نتوانستند آن تأثیری را که عارف در جامعه به وجود آورده بود، به وجود آورند. این فقط به

توانایی‌های هنری‌اش هم ارتباطی نداشت، چون نویسنده‌های دیگر هم همان طور که گفتیم توانایی‌های او را داشتند. حتی گاهی در شعر، لنگی‌های عارف در کارشان نبود. یعنی روشن‌تر و پیراسته‌تر شاعری می‌کردند. ولی معهذالشهرت عارف را پیدا نکردند. فقط به خاطر اینکه عارف یک جنس دیگری بود.

... [او] یک سلاح دیگری داشت در دستش که دیگران نداشتند و آن سلاح موسیقی بود. یعنی در واقع با کمک موسیقی تأثیر شعرهای خودش را بیشتر می‌کرد. اینجاست که می‌توانیم به این نتیجه برسیم که ترانه واقعاً گاهی نقشی بازی می‌کند که شعر هم از عهده‌اش بر نمی‌آید.

– نکته دیگر در کار عارف، بدگویی به مفتی و شیخ و روضه‌خوان است.

در جامعه مذهبی آن زمان چه طور بود که کسی مزاحمتی برای عارف به وجود نمی‌آورد و او همیشه حرف خودش را می‌زد؟

– چند دلیل داشت. دلیل اولش این بود که از یجکی اصلاً با مذهب درافتاده بود، به خاطر اینکه پدرش می‌خواست از او یک نوحه‌خوان و بعد روضه‌خوان معروف بسازد، چون دودانگ صدای خوش داشت. از این صدا می‌خواستند در روضه‌خوانی استفاده کنند. خودش می‌گوید که مجلسی درست کردند و بارنگینی بر سر من نهادند که منظورش عمامه و دستار است و بالاخره هم زد زیرش و حرف پدر را گوش نکرد. نوجوان که شد، زیر ۲۰ سال داشت که از قزوین آمد به تهران و از آنجا شروع کرد به بدرفتاری با تمام کسانی که وابسته به مساجد و مسائل مذهبی بودند. یک نکته دیگر را هم باید بگویم و آن این که عارف برای بدبختی ملت ایران در آن سال‌های استبدادی چهار دلیل اصلی عنوان می‌کند. یکی از آن‌ها جبهه واپسگرایی است که آخوندها آن را اداره می‌کنند. می‌خواهم بگویم که همیشه در تمام طول زندگی‌اش دشمن تشنه به خون ملایان بود.

– بله، ولی چرا برای عارف هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد، با وجود اینکه جامعه متعصب مذهبی بود؟

– جامعه مذهبی بود، ولی درگیر و دار مشروطیت همه چیز لقم شده بود. یعنی همه چیز کارکرد خودش را نداشت. در دوره انقلاب اسلامی هم دیدیم که در دوره کوتاهی نوعی آزادی‌ظاهری به وجود آمد که در آن دوره همه می‌توانستند هر حرفی

رضازاده شفق: «در دوره انقلاب مشروطه هیچ قلم و هیچ نطقی نتوانست دل مردم را مانند سخنان عارف به لرزه درآورد.»

سعید نفیسی که با عارف معاشر بوده، می‌گوید: «این مرد گویی ماموریت و رسالت آسمانی داشت. هیچ سخنی مانند سخن او در دل‌ها راه نیافته و این همه بر سر زبان‌ها نگشته است. روح مردم ایران کاملاً در دستش بود...»

اگر این تکه‌ها را به هم بچسبانیم، می‌بینیم که یک جنسی به وجود آمده که قبلاً اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم.

از خون جوانان وطن لاله دمیده

این تصنیف تاریخی، در دوره دوم مجلس شورای ایران در تهران ساخته شده است. بواسطه عشقی که حیدرخان عمواغلی بدان داشت، میل دارم این تصنیف به یادگار آن مرحوم طبع گردد. این تصنیف در آغاز انقلاب مشروطه ایران به یاد اولین قربانیان آزادی سروده شده است:

.....

هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد
در باغ بهاری تهی از زاغ و زغن شد
از ابر کرم، خطه ی ری رشک ختن شد
دلتنگ چو من مرغ قفس بهر وطن شد
چه کجرفتاری ای چرخ
چه بدکرداری ای چرخ
سرکین داری ای چرخ
نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ

از دست عدو ناله ی من از سر درد است
اندیشه هر آنکس کند از مرگ، نه مراد است
جان بازی عشاق، نه چون بازی نرد است
مردی اگر هست، کنون وقت نبرد است
چه کجرفتاری ای چرخ، ...

عارف ز ازل، تکیه بر ایام نداده است
جز جام، به کس دست، چو خیام نداده است
دل جز سر زلف دلارام نداده است
صد زندگی ننگ بیک نام نداده است
چه کجرفتاری ای چرخ، ...

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سرو قدشان، سرو خمیده
در سایه گل بلبل از این غصه خزیده
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
چه کجرفتاری ای چرخ، ...

خوابند و کیلان و خرابند و زیران
بر دند به سرقت همه سیم و زرایران
ما را نگذارند به یک خانه ویران
یارب بستان داد فقیران ز امیران



نشسته از راست عارف، مسعود میرزا احکامی (عمری نادیده شاه رخ احکامی)

می خواهند بزنند. در دوره ی مشروطیت هم همین طور بود. پیش از اینکه باز دوباره استبدادیان از راه برسند و پایه های مشروطیت را سست کنند، عارف فرصتی داشت که بتواند به راحتی با آن کسانی که آنها را دشمن ایران می دانست، درافتد.

- حتی ضد مذهب صحبت کند؟

- حتی ضد مذهب صحبت کند... عارف همان طور که همه اذعان دارند، مثل آینه تمام نمای جنبش مشروطیت بود. تا وقتی که جنبش موفق بود و پیش می رفت، ستایشگر مشروطیت می شد. به محض اینکه خلافتی ایجاد می شد یا مشروطیت از راهش منحرف می شد، به جای ستایشگری مرثیه گویی می کرد برای انقلاب. در واقع کاملاً می پایید که مبادا انقلابی که راه افتاده از دست برود و عاقبت هم از دست رفت. اجازه بدهید این را هم بگویم که یک عامل را می گفت جبهه واپسگرایی ست، عامل اصلی دیگر را می گفت استبداد موروثی ست. ولی این استبداد موروثی در واقع روی زمینه ای حرکت می کند که به دست جبهه دوم، جبهه واپسگرایی، به وجود می آید....

- شما خودتان به عنوان یک پژوهشگر موسیقی امروز به ترانه های او چگونه نگاه می کنید؟ آیا ارزش ترانه های عارف به خاطر آن شرایط زمانی خاص بوده یا همچنان می شود به دور از حس و حال آن دوران، به عنوان ترانه های بارز از آن ها یاد کرد؟

- به طور کلی اگر بخواهیم جدا جدا به این ها نگاه کنیم، شعر و آهنگ عارف به خصوص شعر عارف لنگی های بسیار دارد و هیچ وقت به عنوان یک شاعر طراز اول شناخته نمی شود. لنگی هایی واقعاً جدی دارد. از نظر وزن و قافیه و از نظر الزامات کار شاعری. ولی حسی در آن هست که می پوشاند این عیب های شاعرانه را.... در عین حال اگر بخواهیم قضاوت دقیق تری بکنیم، آهنگساز بهتری ست تا شاعری بهتر. آهنگ هایش هم بیشتر مایه های احساسی دارد و چیزی که شاید برای شما جالب باشد این است که از تمام مایه های غم انگیز موسیقی ایرانی استفاده کرده، ولی نتیجه کارش حماسی شده. دستاوردهای حماسی به وجود آورده. همین ترانه ی معروف «از خون جوانان وطن» در واقع یک آهنگ در مایه دشتی ست که غم انگیزترین مایه های موسیقی ایران به شمار می رود. ولی از آن حماسه ای ساخته که مثل یک سرود میهنی درآمد تأثیر می گذارد. به این ترتیب باید آن را به طور کلی و جمعی سنجید. یعنی شاعر ترانه سرایی که به مشروطیت وفادار است و با تمام دشمنان ملت می ستیزد. اینجاست که عارف اهمیت کلی پیدا می کند....

- یعنی آن چیزی که ارزش درجه یک دارد، همان برانگیختن شور میهنی ست!

- شور میهنی در جامعه است و تاکید بر این شور میهنی تا وقتی که مشروطیت به ثمر برسد. دو جبهه دیگری که به اعتقاد عارف مانع از پیشرفت ایران و در واقع سبب بدبختی مردم ایران شده اند، یکی دخالت بیگانگان است که باز این را هم وابسته می داند به دو جبهه ی قبلی. یعنی استبداد موروثی و جبهه واپسگرایی. برای این که این ها هستند که دست در دست هم زمینه را فراهم می کنند برای این که بیگانگان در کشور دخالت کنند. و بعد می رسد به عامل چهارم که خودش می گوید کاش من آن را عامل اول عنوان کرده بودم و آن جهل و بی فرهنگی جامعه است....

- ولی یک نکته اینجا هست آقای خوشنام. با وجود جهل و بی فرهنگی مردم، چه طور می شود که برای همین مردم عارف این قدر محبوب می شود و ترانه هایش دلنشین؟

- به هر حال همان طور که شما هم می گوئید، عارف یک تکه دیگری بوده از موزاییک فرهنگی در دوره مشروطیت که کمتر کسی را می توان شبیه او یافت. ما

نگاهی به زندگی دانشمندانی که به هنر و فرهنگ ایران خدمات شایانی نموده‌اند:

پروفسور آرتور اپهام پوپ و همسرش دکتر فیلیس اکرم‌ن

بخش پایانی

دکتر ناهیدگیلگ

«منظور من از گزیدن آخرین منزل در اصفهان این است که به مردم ایران نشان داده شود... که اگر کسی در ایران به خاک سپرده شود، بدین علت نیست که تصادفاً در آنجا جهان را بدرود گفته، بلکه در اثراعتقاد راسخ آنان به مقدس بودن این سرزمین است...»

دکتر آرتور اپهام پوپ



می‌باشد. سخنش با زبردستی کامل و چون جوی آب روان بود. سخنرانی‌های او بی‌نهایت غنی و توأم با مشاهدات شخصی او بود که به انسان روحی جدید می‌بخشید. مطالب را به آسانی توجیه و شنونده را گیج و سرگردان نمی‌نمود. گفته‌هایش دلپذیر و در نتیجه شاگردان و دانش‌پژوهان را عاشق هنر می‌نمود. عقایدش بر اساس زیبایی و تکامل آن بود. عشق و علاقه به هنر آن طوری که عرضه می‌شد، گوئی واگیردار بود. تاثیر گفته‌های وی آنچنان بود که شنونده را مجاب می‌کرد. مثلاً در مباحثه خود با «سرآرنلد ویلسن» آنطور او را تحت تاثیر قرار داد که پس از اتمام گفتگو سرآرنلد اظهار داشت: «من فکر می‌کردم که باید با ایرانیان از در جنگ درآئیم، ولی شما باعث شدید که مردم مملکت من به آنان عشق بورزند.» آن روزها باور کردنی نبود که من با پوپ هزاران مایل با یکدیگر سفر کردیم و طول و عرض ایران را پیمودیم. بر روی جاده‌های خشن و سنگی و ناهموار حرکت کردیم و از کوه و کمره‌های ناجور بالا کشیدیم. رانندگی در جاده‌های سنگلاخی با سرعت زیادی که همیشه دکتر پوپ می‌راند کار آسانی نبود، گوئی که استخوان‌های ما را خورد می‌کردند. در آن زمان هتل بدان معنی وجود خارجی نداشت. ما از بسیاری از مواهب زندگی خود را محروم کردیم، چه بسا که نهار نمی‌خوردیم تا بتوانیم به شهری ده بعدی پیش از غروب آفتاب برسیم. پوپ می‌خواست هر روزی را که در ایران بسر می‌برد بیشترین استفاده از وقت خود را کرده باشد. زندگی او با نظم ارتشی تنظیم می‌شد. هر ساعت از زندگی او مصرف کارهای تعیین شده می‌گردید. حتی نمی‌گذاشت که دقیقه‌ای از وقتش به هدر رود. با این همه کار دشوار بدنی و ناراحتی وارده، روان ما شاد و از این کاوش‌ها بسیار خرسند بودیم.

با گذشت زمان و ایجاد ارتباط ژرفی که با او پیدا کردم، او را دوستی بسیار گرمی یافتیم. دوستی ما با مرور زمان بیشتر و بهتر گردید. او را به عنوان یک استاد بزرگوار و یک پدرگرام محترم می‌داشتیم. پوپ چشم‌های مرا برای دیدن معماری خوب باز کرد

انگلیس در شش جلد روزنامه‌ای به چاپ رسید. این کتاب‌ها در حدود ۸۰۰۰ صفحه و به وزن بیش از ۵۵ پوند و شامل انواع هنرهای هفت هزار ساله ایران از نقاط مختلف کشور می‌باشد. وی درباره کارهایش در ایران در یکی از سخنرانی‌های خود در بیان سال‌ها رنج در راه بزرگداشت ایران چنین می‌نویسد: «من با این عشق به ایران آمدم که گوئی یک مأموریت الهی در قبال این کشور روایتی و آرمانی خود داشتم.»

پوپ پیوسته به شاگردان خود پند می‌داد که: «از زیبایی‌ها نه تنها با چشم و گوش، بلکه با عقل و روان نیز باید لذت برد.» کتاب‌های چاپ اکسفورد امروزه بسیار نایاب می‌باشند. چاپ‌های مجددی از آنها در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ انجام یافت. پیش از چاپ این کتاب‌ها، آنها شش بار توسط دکتر اکرم‌ن برای کامل بودن بررسی شدند که آنها را با هشت هزار رفانس مطابقت داده بود. امروزه کتاب‌های دکتر پوپ تنها ماخذ معتبر برای بررسی در هنر و فرهنگ ایران می‌باشند.

در سال ۱۹۶۷ به هنگام جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران، دکتر پوپ نقش اساسی در اجرای آن به عهده گرفت و طرح لباس‌های سربازان هخامنشی و ساسانی و طرح شهر خیمه‌ها و عکس برداری از مراسم از اهتمام او بود. بذل می‌نویسد که از همان سال‌های اول برای امر بر خورد کرده پوپ دارای یک شخصیت مغناطیسی است و با انرژی زیاد و پشتکار فراوان و دانش بی‌همتای خود، که همراه با صبر و حوصله زیاد می‌باشد، اطرافیان را به سوی خود جلب می‌کند. وی عمیقاً به ایران دلبستگی دارد و به هنرهای آن مجذوب و دلباخته است. شناسائی اواز معماری و تزئینات ایرانی و دانش بسیار او در تاریخ ایران، احاطه کامل او به زبان و قدرت دید خارق‌العاده او از صفات برجسته‌ای بود که تمامی آنها نشانه یک دانش‌پژوه واقعی می‌باشند.

بذل می‌گوید که سالیان متمادی در سخنرانی پوپ شرکت کردم و نوشته‌هایش را خواندم، از کتاب‌هایش استفاده کردم و بدین نتیجه رسیدم که این فرد چقدر به زبان مسلط است و یک استاد واقعی

در سال ۱۹۳۴ پوپ سخنرانی بسیار گویائی در موضوع معماری در ایران کنونی در حضور اشخاص بالار تبه کشور نمود. این سخنرانی همراه با احساسات رقیقی بود. پس از سخنرانی برای عکسبرداری از مسجد حیدریه به قزوین رفت و در آنجا سخنانی با هیجان ایراد نمود: «شما یکی از قدیمی‌ترین ملل روی زمین هستید و باید به کشور خود افتخار کنید، زیرا صنعت معماریش مورد تحسین و توجه عالم می‌باشد. مبادا که این میراث ارزشمند خود را فراموش کنید و از معماری‌های پیش پا افتاده «کیف» و «خارکف» تقلید کنید. بدون آرشیتکت خوب، نوع بشر از لحاظ معنوی بی‌خانمان خواهد بود.» دکتر پوپ بر این باور بود که منازلی که از ده تا بیست سال گذشته در ایران ساخته شده، به هیچوجه از لحاظ اقتصادی و زیبایی شباهتی با منازل قبلی و سبک معماری آنها ندارد. بدین صورت ایرانیان را تشویق کرده که سبک معماری قدیم ایران را که والاترین سبک معماری است، بیهوده از دست ندهند. این سخنان اثرات خوب خود را بزودی نمایان کرد. دولت ایران دستور داد که از آن به بعد ساختمان‌های مهم باید به سبک معماری اصیل ایران ساخته شوند. از آنجمله هستند ساختمان موزه ایران باستان که به سبک ساسانیان ساخته شده و ساختمان‌های شهریانی کل کشور و بانک ملی ایران به روش هخامنشیان برپا گردیدند.

در اکتبر ۱۹۳۹ دکتر پوپ اقدام اساسی برجسته دیگری کرد و آن برقراری جشن هزاره تولد استاد ابوالقاسم فردوسی، شاعر حماسه‌سرا و ملی ما بود. وی بنائتی مجلل در خور مقام فردوسی بر مقبره اوستا. جشن‌های با شکوهی برای این منظور در تهران و طوس، محل تولد وی، برقرار شد. برگزاری این جشن‌ها احساسات ملی ایرانیان را برافروخت و چنین مراسمی بدون اقدام و رنج‌های پروفسور پوپ انجام‌پذیر نبود.

در سال ۱۹۳۹ دکتر پوپ و همسرش دکتر اکرم‌ن کتاب‌های بررسی و مطالعه در هنرهای ایران را به پایان رساندند که در همان سال توسط دانشگاه اکسفورد

تا آنها را بهتر درک و عکس برداری کنم. همچنین به آموختن خط کوفی مرا تشویق نمود که در مسجد پیر علمدار در دامغان به سال ۱۲۰۷ ساخته شده بود و ما برای نخستین بار آن را مشاهده کردیم. همچنین خط کوفی در مسجد حیدریه شیراز، که هر دو تغییرات و تزئینات ویژه ایرانی را در برداشتند. خطوط کوفی در تزئینات ساختمان‌های ایران از سده هشت تا سده هفده، یعنی در حدود نه قرن به کار برده شد.

دکتر بذل در دنباله مشاهدات خود می‌نویسد که پس از آغاز جنگ جهانی دوم اوضاع ایران تغییر فاحش یافت و عکس برداری از معماری‌های ایران میسر نبود و متوقف گردید. با تشویق پوپ، بذل به سانفرانسیسکو می‌رود. دکتر پوپ در آنجا نامه قدردانی به وی می‌دهد که اشعار می‌دارد: «اگر می‌خواهید کارهای مرا در ایران ارزیابی نمایید، فراموش نکنید که من همکار فهمیده و توانائی بنام فرج الله بذل داشتم که کمک‌های ارزنده‌ای به کارهای من نمود. کارهای بروجرد و گلپایگان و یزد و دامغان را بذل به تنهایی انجام داده است. اگر کمک‌های او را از کار من کم کنند، نتایج کار من چندان ارزشی نخواهد داشت.» پوپ نامه را با این جمله امضا می‌کند: «با احساسات پدرانه».

پوپ و همسرش از سال ۱۹۲۵ که اولین سفر خود را به ایران نمودند، مسکن خود را در پاریس قرار دادند که در آنجا خرید و فروش اشیاء هنری می‌کردند و وجه جمع‌آوری شده صرف پژوهش در هنر ایران می‌شد. پس از ایجاد انستیتوی پژوهش‌های آسیائی، همسرش «فیلیس» به مرور جوهراتری را که از منزل پدری آورده بود و یا آنکه پوپ برای او خریده بود، بتدریج می‌فروخت و بیشتر این پول را به مصرف پیشرفت کار انستیتو می‌رسانیدند. در اواخر زندگی در آمریکا این خانواده از نظر مالی در تنگنای شدید قرار گرفتند، چنانکه چک کوچکی که به یکی از کارگران داده بودند، به سبب کمبود موجودی از سوی بانک رد شد. پرفسور پوپ از این واقعه بسیار ناراحت گردید و نامه‌ای به بانک نوشت و شکایت کرد که پس از سال‌ها که با آن بانک حساب داشته، قرار نبود که چنین رفتاری که باعث خجالت وی می‌شود با او بکنند.

در سال ۱۹۶۴ محمد رضا شاه پهلوی، شاهنشاه ایران از این زوج دعوت می‌کند که سفری به ایران بنمایند و در این سفر از آنان می‌خواهد که به ایران کوچ نموده و روزهای بازنشستگی خود را در این کشور بگذرانند و کتابخانه و آرشیو انستیتو بررسی آسیائی را به شیراز منتقل نمایند. این درخواست مورد پذیرش آنان قرار گرفت و در سال ۱۹۶۶ به ایران آمده و در شیراز مستقر گردیدند. جای تأسف در اینجاست که به سبب گرفتاری‌های زیاد هیچ‌وقت نتوانستند که شرح زندگانی خود را به رشته تحریر درآورند.

دکتر عیسی صدیق می‌نویسد که در سال ۱۹۶۰ که چهارمین کنگره بین‌المللی ایران در نیویورک و واشینگتن برگزار می‌گردید، دکتر پوپ طی نامه‌ای از او می‌خواهد که موافقت شاه را برای ایجاد آرامگاه ابدی وی در اصفهان بگیرد. شاه از دیدن نامه بسیار متأثر شده و دستور لازم را برای درخواست دکتر پوپ صادر می‌کند. پس از تعیین محل، مهندس محسن فروغی رئیس دانشکده هنرهای زیبای تهران مسئولیت ساختن آرامگاه را به عهده می‌گیرد. نقشه آن بسیار شبیه به آرامگاه شاه اسمعیل سامانی در بخارا می‌باشد که ما شانس دیدن آن را داشتیم. نقشه مزبور مطابق میل دکتر پوپ قرار می‌گیرد.

دکتر پوپ از نقطه نظر جسمی بتدریج ناتوان‌تر می‌گردد. وی بسیاری از کارها را به عهده پرفسور «ریچارد فرای» گذاشت. در این هنگام از پوپ دعوت می‌شود که در مراسم گشایش بنیاد گلبن‌گیان در لیسبون (پرتغال) شرکت نماید. پوپ این دعوت را پذیرفت و برای خود لباس تازه تهیه نموده و آماده این مسافرت گردید. انتظار رفتن به لیسبون نیروی تازه‌ای به بدن وی دمید. ترتیب سفر مطابق دستورش آماده گردید و قرار شد که ابتدا به پاریس رفته و شبی مهمان آقاخان محلاتی باشد و سپس به لیسبون برود. در این هنگام حال عمومی او روز به روز وخیم‌تر گردید. او با دکتر «فرای» مذاکرات بسیاری به عمل آورد، از قرار معلوم می‌خواست که نقشه‌های خود را برای آینده انستیتوی آسیائی به او تفهیم نماید. بامداد روز بعد حال او رو به بدی گذاشت و او را به بیمارستان نمازی منتقل کردند. در هنگام بردن به بخش حوادث از جا برخاست و با نگاه مخصوص خود اظهار داشت: «پس ما باید بلیط هواپیما را از ایوان آمریکا به افرانس تبدیل کنیم، زیرا افرانس بدون توقف به لیسبون می‌رود.» به ایشان اطمینان داده شد که ترتیب آنچه که خواسته او بود انجام می‌شود و بنیاد گلبن‌گیان نیز منتظر ایشان هستند. پرفسور با لبخندی می‌گوید: «هنوز امکان پذیر است که به این کنفرانس برویم.» از همان موقع آشکار بود که چنین مسافرتی امکان‌پذیر نخواهد بود. بعد از ظهر آن روز به مدت دو ساعت با اطرافیان گفتگو نمود و با ملاطفت ویژه خود از انستیتوی آسیائی و تاریخچه آن سخن گفت و آرزوهایی که برای آن داشته و خواب‌هایی که برای ایران عزیزش می‌دید با اطرافیان در میان گذاشت. در این هنگام در چهره وی دیده می‌شد که با خویشتن و با دنیا در صلح و صفا می‌باشد. در همان شب بحال اغما فرو می‌رود و لبخند همیشگی او در لبانش آشکار بود. در این هنگام معلوم بود که آخر زندگانی وی نزدیک است. این عاشق هنر و فرهنگ ایران و کسی که در تمام عمرش لحظه‌ای در شناساندن ایران کوتاهی نکرد، در نخستین ساعات بامداد روز سوم

سپتامبر ۱۹۶۹ چشم از این جهان بریست. محمد رضا شاه پهلوی دستور داد که تشیع جنازه رسمی کشوری برای ایشان ترتیب داده شود. پیکر او را با شکوه تمام از شیراز به اصفهان بردند و در جایگاه ابدی او به خاک سپردند. در این مراسم بسیاری از دانشمندان جهان شرکت داشتند و در مقام این مرد بزرگوار و خدماتش برای ایران سخنرانی‌های زیادی کردند.

ساختمان آرامگاه که پس از مرگ پوپ آغاز گردید، در سال ۱۹۷۱ به پایان رسید. خدمات این دانشمند بلندپایه که ایران و ایرانیان باید همیشه مدیون او باشند، توسط دولت ایران مورد تقدیر قرار گرفت. مدال تاج و مدال همایون از سوی شاهنشاه و مدال علمی از سوی وزارت فرهنگ به وی عطا گردید. وی از سوی دانشگاه تهران به درجه دکتری افتخاری نائل شد و همچنین عضویت دائمی مجمع نگهداری ساختمان‌های تاریخی را به وی عطا کردند. شهبانو فرح پهلوی درباره این شخصیت بزرگ اظهار می‌دارد که «پرفسور پوپ نارنجستان قوام را تبدیل به خانه عشق و هنر ایران کرده است.» شهبانو در اواخر عمر این زوج از هیچ‌گونه کمک مادی و معنوی در باره آن‌ان خودداری نکرده است.

نامه پرفسور پوپ به دکتر عیسی صدیق توسط وی به فارسی ترجمه گردید و رونوشتی از آن در موزه پوپ در شیراز موجود است. آن نامه همچنین در کتاب دکتر گلک «بررسی کنندگان هنرهای ایران» نیز آمده است. دکتر صدیق این ترجمه را به یک شاعر هم‌زمان به نام استاد جلال الدین همائی می‌سپارد که آن را به نظم درآورد. اصل نامه و ترجمه فارسی و شعر در داخل آرامگاه به دیوار نصب شده است. رونوشتی از آن نامه را یکی از خوشنویسان برای ما نگاشته است که زیب منزل ما می‌باشد.

مکارینا، شنیدم که گاه محنت و راحت
سیر این سلب بودست یوسف را به عمر اندر
یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاک از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی
نصب من شود و وصل آن پیر این دیگر
رودکی

گفتگوی با

خسرو سمنانی

فرهنگ دوست خیر خواه، چهره سرشناس اقتصادی و صنعتی

شاهرخ احکامی



آقای سمنانی سالیان درازی است که شاهد موفقیت‌های بارز شما بوده‌ام و به عنوان یک ایرانی به شما افتخار می‌کنم. لطفاً از خانواده‌تان مختصری بگویید؟

از اینکه از من مصاحبه می‌کنید، سپاسگزارم. در مورد پدر بزرگم باید بگویم متولد سمنان بود و در این شهر از طریق آهنگری امرار معاش می‌کرد. اما در مورد پدرم، او و خواهر بزرگش در جوانی به تهران رفتند و بعدها به کار حمل و نقل اشتغال یافت. او همچنین سال‌ها به واردات اتومبیل از آمریکا و فرانسه اشتغال داشت. بعدها پدرم به خاطر علاقه‌اش به شهر سمنان، در اواخر دهه ۵۰ میلادی اولین کارخانه یخ‌سازی صنعتی را در سمنان افتتاح کرد. اما در مورد مادرم و خانواده او در اصل از کرمانشاه بودند ولی در شاه‌رود به دنیا آمد. او در جوانی بعد از ازدواج با پدرم به تهران آمده بود. در مورد خودم هم با همسرم عزاله که متولد ایران است در آمریکا آشنا شدیم و اکنون صاحب سه فرزند پسر هستیم.

کجا تحصیلاتتان را به انجام رساندید؟

من در سال ۱۹۴۷ در مشهد به دنیا آمدم. ۵ ساله بودم که به تهران رفتم. در تهران تحصیلات ابتدایی را تمام کردم و سپس از دبیرستان مهر جردن، که مدرسه‌ای مسیحی بود و نمی‌دانم آیا هنوز هم هست یا نه، فارغ‌التحصیل شدم. در سال ۱۹۶۶ پس از دبیرستان به انگلستان رفتم و پس از دریافت مدارک لازم به آمریکا رفتم و از کالج وست مینستر شهر سالت لیک سیتی در سال ۱۹۷۲ لیسانس علوم فیزیک گرفتم و فوق لیسانس را در رشته مدیریت مهندسی از دانشگاه «یوتا» در سال ۱۹۷۵ گرفتم.

اولین شغل‌تان چه بود؟

قبل از اینکه فارغ‌التحصیل شوم در شرکت Kennecott Copper برای دو سال کار کردم. پس از آنکه فارغ‌التحصیل شدم، به عنوان محقق شیمی به من کار تمام وقت دادند. در آن زمان تخصص من در رشته الکتروشیمی بود و در صنعت مس کار می‌کردم. در سال ۱۹۷۶ آن شرکت را ترک کردم و به Thatcher Chemical Company رفتم و چون فوق لیسانس را در مدیریت مهندسی گرفته بودم، در آنجا به عنوان مهندس مسئول کارخانه مشغول به کار شدم و تا سال ۱۹۷۸ در این کار پر مسئولیت بودم. سپس برای کار به شرکت Univac رفتم و در آنجا مسئول قسمت شیمیایی تولید بردهای کامپیوتر برای مین فریم‌ها بودم. تا اینکه در سال ۱۹۸۱ تصمیم گرفتم به کار آزاد مورد علاقه خودم مشغول شوم.

آن کار چه بود؟

من به خوبی می‌دانستم که در خیلی از صنایع آمریکا احتیاج مبرمی برای دفن زباله‌های سمی و پرخطر می‌باشد. من به این احتیاج آگاهی داشتم چون در شرکت «کنکات» مسئول Electro Plating بودم که به خاطر کار روی مس، مواد آلوده زیادی مثل آرسنیک و بیسموت تولید می‌شد که می‌بایست به صورت مخصوصی تحت کنترل قرار گیرد.

سازمان حفاظت محیط زیست (The Environment Protecting Agency (EPA)) در آن زمان مقرراتی گذاشت که تا نوامبر ۱۹۸۰ می‌بایست مورد اجرا قرار گیرد. در آن زمان محل شناخته شده‌ای برای دفن این زباله‌ها در ایالت یوتا وجود نداشت و فقط چند تایی در تمام آمریکا بود که مورد قبول EPA باشد. من این موقعیت را درک کردم و پس از تحقیق توانستم جواز Part A برای دفن زباله‌های خطرناک را از EPA بگیرم. در بهار ۱۹۸۱ مشتریان زیادی داشتیم. در ظرف ۹ ماه من این محل دفن زباله‌ها را به شرکت کنترل آلودگی آمریکا، شرکتی در اکلاهما فروختم. این معامله به من برای ۲۰ سال ضمانت مالی داد و این قدرت مالی به من آزادی کامل داد که حرفه‌های مختلف دلخواهم را در پیش بگیرم.

چه حرفه‌ای را پس از آن در پیش گرفتید؟

در حرفه‌های مختلف دنبال کاوش بودم. برخی از آن‌ها به شکست کشید تا اینکه در سال ۱۹۸۷ در حرفه زمین و تفکیک و مدیریت املاک موفق شدم. این شرکت، که تاکنون به فعالیت ادامه داده است، فرصت‌های اقتصادی بسیاری را برای من بوجود آورده است. در جوار این فعالیت‌ها، من به احتیاج در کنترل و پردازش مازادهای خطرناک سمی و هسته‌ای در آمریکا آگاهی یافتم و بازارهای بزرگی را برای این کار تشخیص دادم. در آوریل ۱۹۸۸، با کمک دولت محلی یکی از مراکز یوتا، مجموعه‌ای را



دایر کردم که اجازه دفن این مواد هسته‌ای را دریافت نمود. پس از راه‌اندازی این مرکز، خریداران زیادی با من تماس گرفتند، ولی من تصمیم گرفتم که این مجموعه را خودم اداره کنم و به جلو ببرم و خیلی مجدانه و سرسختانه برای توسعه آن و اخذ پروانه برای دفن مواد سمی گوناگون تلاش کردم. ۷۰ درصد مراجعات من از دولت فدرال بود چون که EPA مقرراتی برای تمیز کردن و تدفین مواد رادیواکتیو گذاشته بود. من در این کار خیلی موفق بودم و بالاخره آن را به شرکت خصوصی لیندسی گلدبرگ نیویورک فروختم که سهام آنها ۷۵ درصد بود و بقیه سهام راسها مداران محلی صاحب شدند که در نهایت به مجموعه Energy Solution تغییر پیدا کرد. از سال ۲۰۰۴ به سرمایه‌گذاری در املاک و زراعت در آمریکا و همچنین سرمایه‌گذاری در آفریقا اشتغال داشته‌ام.

تفاوت مازاد مواد شیمیایی خطرناک و مازاد رادیواکتیو در چیست؟

اولین شرکتی که تأسیس کردم برای دفن مواد شیمیایی خطرناک بود. ولی شرکت بعدی‌ام مربوط به دفن زباله‌های رادیواکتیو بود. این یک توضیح خیلی ساده بود.

علت سوال قبلی‌ام درباره دفن مواد رادیواکتیو برای آن بود که در مذاکرات بین ایران و ۱ + ۵ قرار بود زباله‌های رادیواکتیو از ایران به روسیه برود. تفاوت زباله‌ها در نحوه انتقال و دفن آنها چیست؟

قبل از هر چیز بایستی مختصری درباره مازاد‌های رادیواکتیو بگویم. این

مازادها اساساً دارای مقادیر بسیار زیادی از مواد پرتوزا هستند. در هر کدام از آنها، ایزوتوپ‌های مختلفی وجود دارد. درجه فعال بودن این ایزوتوپ‌ها ماهیت این زباله‌های اتمی را مشخص می‌کند که آیا تشعشعات کم دارند یا زیاد. مثلاً مازاد میله‌های سوخت مصرف شده در یک نیروگاه اتمی تولید برق دارای تشعشعات بسیار بالاست و دفن این مواد به سهولت انجام نمی‌گیرد. در این ۲۰-۲۵ سال اخیر آمریکا سعی کرده است راه حلی برای دفن این مواد پیدا کند. قرار بود محلی در دامنه کوه‌های Yucca در نوادا درست کنند که به وقوع نپیوست و هنوز با چالش روبرو است.

۱۱۱ محل در حال حاضر در آمریکا برای نگهداری میله‌های سوخت مصرف شده رادیواکتیو وجود دارد. کار من جای دادن این مواد و البته با قدرت رادیو اکتیو پایین‌تری بود. نوعی از مواد رادیواکتیو که به آن «نرم» (NORM (Naturally Occurring Radioactive Material)) می‌گویند مشمول اجازه‌نامه مرکز ما بود. شرکت من ابتدا کارش نگهداری مازاد «نرم» بود و بعداً با دریافت پروانه‌های جدید طیف فعالیت آن بالاتر رفت و ما مواد دیگری از قبیل محصولات معدن اورانیوم که شامل آلودگی رادیواکتیو بود را نیز دریافت می‌کردیم. البته ما فقط آن‌ها را به عنوان زباله نگه نمی‌داشتیم، بلکه سعی می‌کردیم بر پایه ماهیت شیمیایی آن، تغییراتی در آنها وارد کنیم. برخی از مواد خطرناک را بایستی در کپسولی وارد کرد که به خاک و آب آشامیدنی رسوخ نکند. نمی‌توان مردم را در معرض مواد رادیواکتیو قرار داد.

نوع دیگری از این زباله‌ها Mixed Waste نام داشت که شامل مواد رادیو اکتیو و مواد خطرناک Hazardous می‌باشد. نحوه دفن این مواد، به خاطر اینکه مخلوط هستند، بسیار پیچیده است. ما جواز اداره و کنترل این مواد را هم داشتیم.

نحوه دفن این زباله‌ها با هم فرق دارد؟

البته با هم فرق دارد و هر کدام از آنها تحت کنترل و نظارت آژانس مخصوصی است.

به خاطر ۱۷ سال کارهای با ارزش‌تان در این حرفه، دانشگاه یوتای جنوبی به شما دکترای افتخاری علوم، اهدا کرد. می‌توانید در این مورد صحبت کنید؟

در طی ۱۷ سال کار در این رشته و حرفه، کارهای جالبی اتفاق افتاد. در حلقه اول ما مطالعات و تحقیقاتی را که در این زمینه به صورت تئوری وجود داشت

آیا درمانگاه‌های خیریه دیگری هم در جاهای دیگر دارید یا فقط در سالت لیک سیتی؟

فقط در شهر سالت لیک سیتی، ولی ما با سازمان‌های خیریه و بهداشتی دیگر در سرتاسر آمریکا و جهان همکاری می‌کنیم.

با این همه برنامه کاری و مشغله‌ای که دارید هنوز هم به فکر ایران هستید و کنفرانس‌های زیادی درباره هنر، تاریخ و فرهنگ ایران برگزار می‌کنید و هم‌اینک هم یکی از اعضای هیات مدیره انسایکلوپدیا ایرانیکا هستید.

از این یادآوری سپاسگزارم. من حدود ۱۱ سال با این مؤسسه همکاری داشته‌ام. فکر می‌کنم لازم است همه ما سهم خود را برای حفاظت از آنچه برای فرهنگ و تاریخ ایران خوب است ادا کنیم. من نمی‌دانم چگونه دکتر یارشاطر در انسایکلوپدیا ایرانیکا را ستایش کنم. او مانند شمعی است برای جامعه ایرانی و همه ما در گرد او جمع شده‌ایم. من شانس کار کردن با خسرو اقبال و محمود خیامی را هم داشته‌ام. ما باید سپاسگزار باشیم که با یاری دکتر یارشاطر و تیمش این فرصت را یافتیم که به حفظ و ارتقاء فرهنگ و هویت ملی مردم ایران کمک کنیم. آیا وقتی برای خواندن ادبیات ایرانی دارید و اگر بلی آثار چه کسی را؟

من دوست دارم آثار سعدی شیرازی را بخوانم. سعدی مرد بزرگ و معلم و آموزگاری مورد ستایش است که همتایی ندارد. تعلیمات زندگی سعدی شیرین است و با زبانی ساده و فصیح درس زندگی می‌دهد. سعدی مرد زمان خودش و در عین حال مرد زمان حال است.

مایلید کمی هم راجع به زندگی شخصی و اعتقادی خودتان بگویید؟

وقتی که راجع به زندگی شخصی و اعتقادی‌ام صحبت می‌کنید، به اعتقاد من، زندگی در خارج از ایران، حرفه‌ام، فعالیت‌های اجتماعی و برنامه‌های خیریه‌ام، همه حول یک محور کاملاً روشن بوده‌اند. بایستی بگویم مثل هر درختی بایستی ریشه آن درخت محکم و پایدار باشد. وقتی که بنیاد و ریشه محکمی داشتید، خیلی کارها می‌توانید بکنید. این ریشه‌ها، به اعتقادات شما بستگی دارد. وقتی که اعتقادات استواری داشتید شما را به فردای روشنی سوق می‌دهد. ریشه و اعتقادات منابع زیادی را دارد، نظیر فرهنگ، مذهب، قومیت، پدر و مادر، دوستان و خانواده. فارغ از اینکه این اعتقادات از کجا نشأت می‌گیرد، شما بایستی خودتان را به این اصول پایبند کنید. همیشه ریشه و بنیاد خودتان را به عنوان راهنمای اصلی زندگی‌تان به کار ببرید. این شما را در خیلی جهات موفق خواهد کرد.

برای من ریشه و اصالت بنیادی نظیر سکان کشتی می‌باشد. بدون سکان، کشتی قادر به حرکت به جهتی که می‌خواهد نیست و در عوض روی آب بدون جهت حرکت کرده و بدون هدف هر جا که آب بخواهد آن را می‌کشاند.

بهترین جایی که می‌توانید به آن متکی باشید، افتخار به خانواده، تاریخ و ملیت می‌باشد. من خیلی غصه می‌خورم وقتی می‌بینم بعضی از ایرانی‌ها، ایرانی بودن خودشان را کتمان می‌کنند و به خودشان ملیت و هویت دیگری می‌دهند برای اینکه شرم از این دارند که خودشان را ایرانی بدانند. من ناراحتی‌های آن‌ها را به خاطر شرایط زمانی درک می‌کنم ولی شما نمی‌توانید از ریشه و ملیت خود شرمناک باشید آن هم به خاطر رفتار یک قدرت حاکمه‌ای که در یک دوره خاص



بررسی کردیم و نهایتاً موفق شدیم بسیاری از مطالعات را از سطح آزمایشگاهی بیرون آورده و به صورت صنعتی پیاده سازی کنیم و در قالب مقرراتی که دولت وضع نموده بود، به مرحله اجرا بگذاریم. هیچ کس دیگری این کار را انجام نداده بود. این اقدامات ما باعث تمیز سازی محیط از مواد رادیواکتیو در سطح کشور بود. به خاطر این اقدامات و موفقیت‌ها دانشگاه یوتای جنوبی به پاس قدردانی به من دکترای افتخاری اهدا نمود.

شما در کارهای فرهنگی، اجتماعی و خیریه و انسانی هم فعال هستید. یکی از سازمان‌هایتان، «بنیاد خانواده سمنا» است. در این مورد صحبت می‌کنید؟

من هم مثل خیلی از ایرانی‌ها، منجمله خود شما، در قبال انسان‌های خوب و نیازمند، صرف نظر از نژاد، مذهب و جنسیت آنها احساس مسئولیت می‌کنم. در تمام طول زندگی‌ام سعی کرده‌ام به مردم کمک کنم. من در سال ۱۹۹۳ این سازمان خیریه خاندان سمنا را تأسیس کردم. کار این سازمان کمک به زنان و کودکان در سرتاسر جهان است. پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، مصیبت بزرگی در رومانی به وجود آمد و بسیاری از کودکان مبتلا به HIV در تیم خانه‌ها، نیاز به کمک داشتند، این، انگیزه ایجاد سازمان بود. این کودکان معصوم را دولت رومانی نمی‌توانست کمک کند. آژانس‌های خیریه غیردولتی در سطح بین‌المللی شروع به فعالیت کردند که به این کودکان بین ۶ ماه تا ۱۰ سال کمک کنند، ما هم به این آژانس‌ها ملحق شدیم. پس از آن ما دامنه کارمان را توسعه داده‌ایم و با آژانس‌های بین‌المللی زیادی منجمله صلیب سرخ کار کرده‌ایم. تکرار می‌کنم، توجه ما در کمک به بهبود بهداشت، سلامت، مسایل و گرفتاری‌های اجتماعی و تحصیلی آنان است.

یک درمانگاه رایگان هم به نام «درمانگاه ملیحه» تأسیس نمودید. آیا به نام مادر بزرگ تان است؟

بله همانطور که می‌دانید، مردان ایرانی، نان‌آور خانواده هستند و مادران و مادر بزرگان، به کودکان درس‌های اخلاقی، اجتماعی و انسانی می‌دهند. مادر و مادر بزرگ، به من درس‌های زندگی زیادی آموختند. مادر بزرگم در سال ۲۰۰۱ فوت کرد. من فکر کردم بهترین روش برای ادای احترام به او، این است که یک مؤسسه خیریه به نام او بنا کنم.

حکومت می‌کند. ایرانیان دلایل زیادی دارند که افتخار به ایرانی بودن خود کنند چون صاحب یک فرهنگ و تاریخ درخشان و افتخارآمیزی هستند. در طول تاریخ بسیار دولت‌هایی بوده‌اند که منتخب ملت‌هایشان نبوده‌اند. عملکرد بد دولت ایران نشانگر فرهنگ بد مردم ایران نیست. ایران و ایرانیان صاحب افتخارات زیادی هستند که بایستی به آن ببالند.

لطفا در باره «بنیاد امید برای ایران» بگویید.

من این بنیاد را در زمانی که مذاکرات اتمی بین ایران و کشورهای ۵+۱ انجام می‌گرفت تشکیل دادم. در آن زمان به خاطر صحبت‌های تند و توهین آمیز احمدی نژاد مذاکرات آن چنانی انجام نمی‌گرفت. پس از گفته‌های بی ربط احمدی نژاد، صحبت از حمله و بمباران پایگاه‌های هسته‌ای ایران بود. من در گزارشی که نوشتم و توسط «امید برای ایران» به نام «قمار هسته‌ای آیت‌الله: خسارات انسانی حمله به تأسیسات اتمی ایران» انتشار یافت، بحث‌های علمی مشروحی در مورد آثار خطرناک و آسیب‌های انسانی و محیط زیستی بسیاری که در نتیجه حملات نظامی به تأسیسات اتمی ایران رخ خواهد را بیان نمودم. قبل از این گزارش، فقط از خسارات سیاسی و تجاری که این حملات در پی خواهند داشت، صحبت شده بود و هیچ اشاره‌ای به اثرات و خیمی که بر روی مردم ایران و محیط زیستی که مردم حال و نسل‌های آینده در آن محیط آلوده به مواد رادیو اکتیو بایستی زندگی کنند، نشده بود.

ملاحظه کنید، شما فقط یک ساختمان خالی را بمباران نمی‌کنید. شما راجع به ساختمانی صحبت می‌کنید که مواد رادیو اکتیو و مواد هسته‌ای دارد. من این

را بسیار خطرناک و فاجعه بار دیدم. این موضوع مرا به یاد دکتر یارشاطر انداخت که هرگاه یک مشکل یا موضوعی که مربوط به ایران است، ولی کسی قدم مثبتی بر نمی‌دارد، او حس می‌کند که مسئولیت پرداختن به این مشکل برگردن اوست. من هم احساس کردم که باید دست به کار شوم و قدمی بردارم. بسیاری از ایرانیان این گونه فکر می‌کنند و قدم‌هایی برمی‌دارند هرچند که ممکن است مسیر ناهموار باشد و با چالش روبرو شوند. به این جهت «امید برای ایران» تأسیس شد. در ضمن توجه داشته باشید که این فقط برای مسأله هسته‌ای نیست بلکه درباره تأثیری که دستگاه حاکمه روی مردم ایران دارد و درباره تصمیماتی است که دولت‌های دیگر و کشورهای دیگر در مقابله و عکس‌العمل با کارهای قدرت حاکم ایران بر علیه ایران می‌گیرند.

جناب خسرو سمنانی، سپاس از مصاحبه با شما. یکی از هدف‌های این گونه مصاحبه‌ها، معرفی افراد به نسل جوانی که ریشه ایرانی دارند و یاکسانی که نگرانی‌هایی راجع به ایران دارند، می‌باشد. با این امید که انگیزه پیدا کنند که به خود و فرهنگشان افتخار کنند. مطمئن هستم که بعد از خواندن این مصاحبه تحت تاثیر قرار خواهند گرفت.

با تشکر از این جملات امیدبخش و با آرزوی موفقیت روزافزون شما.

می‌توانید در وبسایت khosrowsemnani.com بیشتر در مورد خسرو سمنانی بخوانید. همچنین در وبسایت «امید برای ایران» omidforiran.com برای مطالعه گزارش عواقب بمباران مراکز هسته‌ای ایران به nucleargamble.org مراجعه فرمایید.

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage
Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com